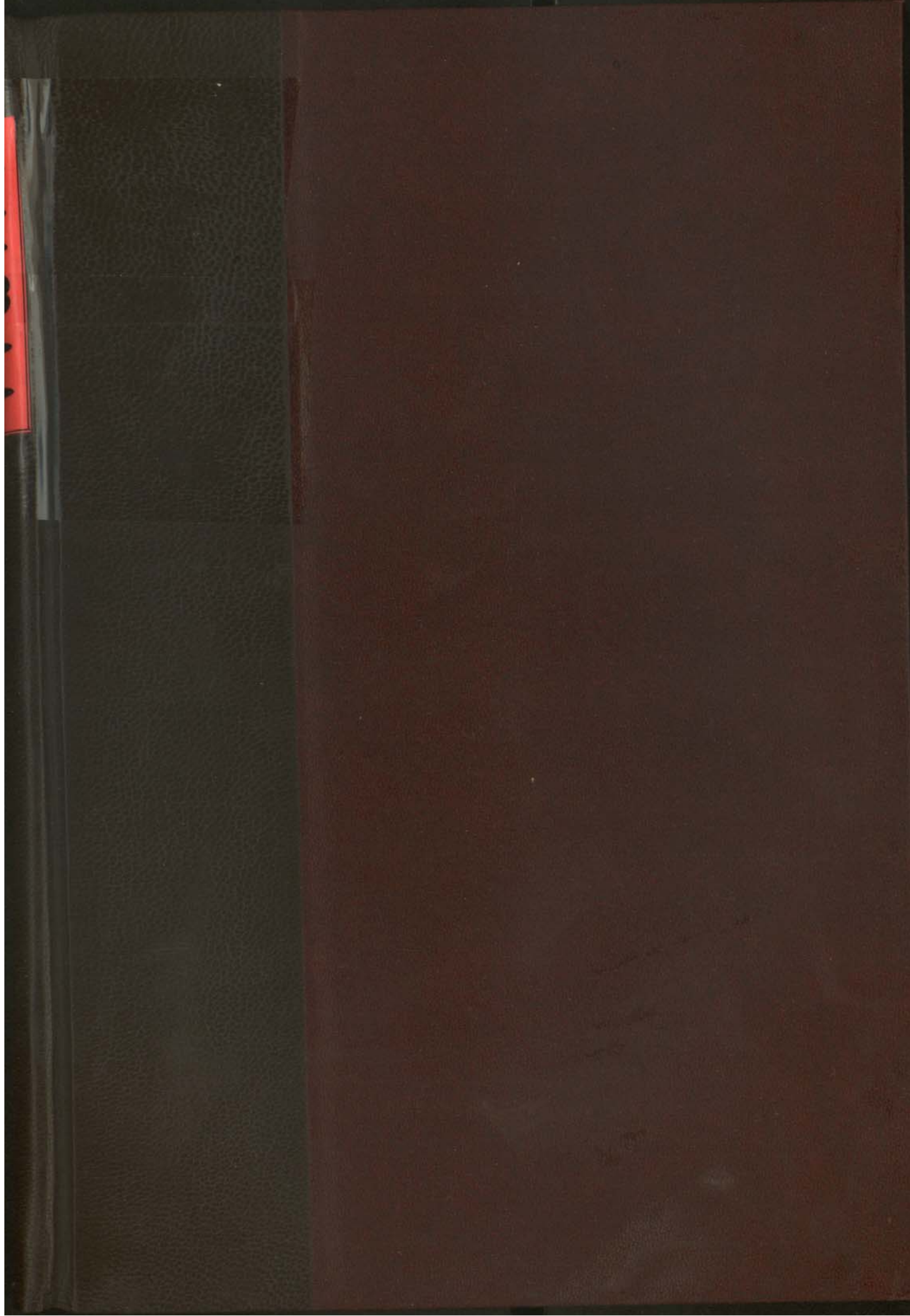
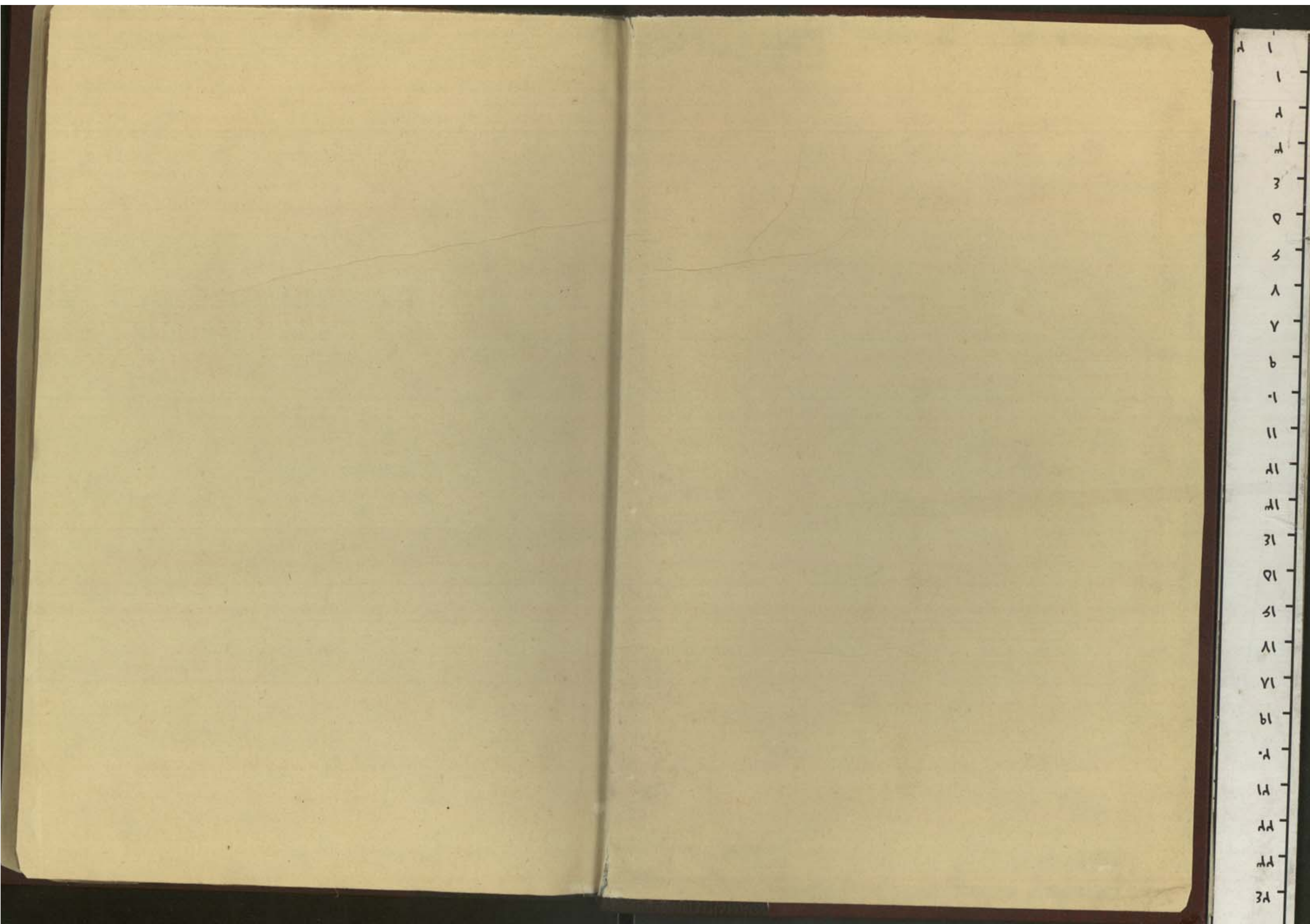
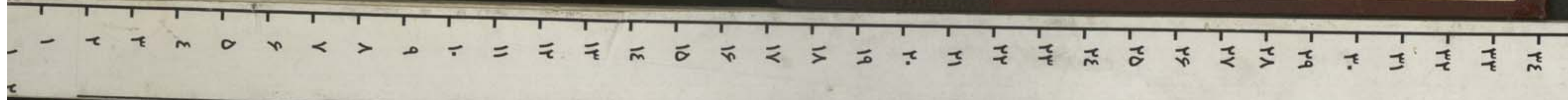






آفریدن	آفرید	می آفرید	آفریده است	آفریده بود	خواهد آفرید
پیدا کرنا	پیدا کیا	پیدا کرتا تھا	پیدا کیا ہے	پیدا کیا تھا	پیدا کریگا
بیافرید	می آفرید	بیافرین	میافرین	آفریننده	آفریده
پیدا کرے	پیدا کرتا تھا	پیدا کر	پیدا مت کر	پیدا کرنیوالا	پیدا کیا ہوا
افشاندن	افشاند	می افشاند	افشانده است	افشانده بود	خواهد افشاند
چھڑکنا	چھڑکا	چھڑکتا تھا	چھڑکا ہے	چھڑکا تھا	چھڑکیگا
بیفشاند	می افشاند	بیفشان	میفشان	افشاننده	افشانده
چھڑکے	چھڑکتا ہے	چھڑک	مت چھڑک	چھڑکنے والا	چھڑکا ہوا
افکندن	افکند	می افکند	افکنده است	افکنده بود	خواهد افکند
ڈالنا	ڈالا	ڈالتا تھا	ڈالا ہے	ڈالا تھا	ڈالے گا
بیفکند	می افکند	بیفکن	میفکن	افکننده	افکنده
ڈالے	ڈالتا ہے	ڈال	مت ڈال	ڈالنے والا	ڈالا ہوا
آرمیدن	آرمید	می آرمید	آرمیده است	آرمیده بود	خواهد آرمید
آرام پانا	آرام پایا	آرام پاتا تھا	آرام پایا ہے	آرام پایا تھا	آرام پاویگا
بیارمد	می آرمد	بیارام	میارام	آرمنده	آرمیده
آرام پاوے	آرام پاتا ہے	آرام پا	آرام مت پا	آرام پانیوالا	آرام پایا ہوا
آشامیدن	آشامید	می آشامید	آشامیده است	آشامیده بود	خواهد آشامید
پینا	پیا	پیتا تھا	پیا ہے	پیا تھا	پیویگا
بیاشامد	می آشامد	بیاشام	میاشام	آشامنده	آشامیده

ہووے	پیتا ہے	پی	ست پی	پینے والا	پیا ہوا
آمرزیدن	آمرزید	می آمرزید	آمرزیده است	آمرزیده بود	خواهد آمرز[ید]
بخشنا	بخشا	بخشتا تھا	بخشا ہے	بخشا تھا	بخشیگا
بیامرزد	می آمرزد	بیامرز	میامرز	آمرزنده	آمرز[یده]
بخشے	بخشتا ہے	بخش	مت بخش	بخشنے والا	بخ[شا ہوا]
انجامیدن	انجامید	می انجامید	انجامیده است	انجامیده بود	خواهد انجام[ید]
تمام ہونا	تمام ہوا	تمام ہوتا تھا	تمام ہوا ہے	تمام ہوا تھا	تمام ہووےگا
بینجامد	می انجامد	بینجام	مینجام	انجامنده	انجامیده
تمام ہووے	تمام ہوتا ہے	تمام ہو	تمام مت ہو	تمام ہونے والا	تمام ہوا
اندیشیدن	اندیشید	می اندیشید	اندیشیده است	اندیشیده بود	خواهد اندیشید
اندیشہ کرنا	اندیشہ کیا	اندیشہ کرتا تھا	اندیشہ کیا ہے	اندیشہ کیا تھا	اندیشہ کریگا
بیندیشد	می اندیشد	بیندیش	میندیش	اندیشنده	اندیشیده
اندیشہ کرے	اندیشہ کرتا ہے	اندیشہ کر	اندیشہ مت کر	اندیشہ کرنے والا	اندیشہ کیا ہوا

باب الباء

بردن لیجانا	برد	میبرد	برده است	برده بود	خواهد برد
ببرد لیجاوے	میبرد	ببر	مبر	برنده	برده
بریدن کاٹنا	برید	می برید	بریده است	بریده بود	خواهد برید
ببرد کاٹے	میبرد	ببر	مبر	برنده	بریده
باختن ہارنا	باخت	میباخت	باخته است	باخته بود	خواهد باخت

ببازد ہارے	میبازد	بباز	مباز	بازنده	باخته
برخاستن اٹھنا	برخاست	می برخاست	برخاسته است	برخاسته بود	خواهد برخاست
برخیزد اٹھے	می برخیزد	برخیز	مبرخیز	برخیزنده	برخاسته
برداشتن اٹھانا	برداشت	میبرداشت	برداشته است	برداشته بود	خواهد برداشت
بردارد اٹھاوے	میبردارد	بردار	مبردار	بردارنده	برداشته
بافتن بننا	بافت	میبافت	بافته است	بافته بود	خواهد بافت
ببافد بنے	میبافد	بباف	مباف	بافنده	بافته
بستن باندھنا	بست	می بست	بسته است	بسته بود	خواهد بست
ببندد باندھے	می بندد	ببند	مبند	بندنده	بسته
باریدن برسنا	بارید	میبارید	باریده است	باریده بود	خواهد بارید
ببارد برسے	میبارد	ببار	مبار	بارنده	باریده
بخشیدن بخشنا	بخشید	می بخشید	بخشیده است	بخشیده بود	خواهد بخشید
ببخشد بخشے	می بخشد	ببخش	مبخش	بخشنده	بخشیده
برغلانیدن	برغلانید	میبرغلانید	برغلانیده است	برغلانیده بود	خواهد برغلانید
برغلاند پھسلا	میبرغلاند	برغلان	مبرغلان	برغلاننده	برغلانیده
بوسیدن	بوسید	میبوسید	بوسیده است	بوسیده بود	خواهد بوسید
ببوسد چومے	میبوسد	ببوس	مبوس	بوسنده	بوسیده
بوئیدن سونگھنا	بوئید	میبوئید	بوئیده است	بوئیده بود	خواهد بوئید
ببوید	میبوید	ببوی	مبوی	بوینده	بوئیده

باب الباء

پیمودن (ناپنا)	پیمود	می پیمود	پیموده است	پیموده بود	خواهد پیمود
بپیماید (ناپے)	می پیماید	بپیمائے	مپیمائے	پیماینده	پیموده
پیراستن (سنوارنا)	پیراست	می پیراست	پیراسته است	پیراسته بود	خواهد پیراست
بپیراید (سنوارے)	می پیراید	بپیرائے	مپیرائے	پیراینده	پیراسته
پرداختن (مشغول ہونا)	پرداخت	می پرداخت	پرداخته است	پرداخته بود	خواهد پرداخت
بپردازد (مشغول ہوے)	می پردازد	بپرداز	مپرداز	پردازنده	پرداخته
پختن (پکانا)	پخت	می پخت	پخته است	پخته بود	خواهد پخت
بپزد (پکے)	می پزد	بپز	مپز	پزنده	پخته
پیختن (چھاننا)	پیخت	می پیخت	پیخته است	پیخته بود	خواهد پیخت
بپیزد (چھانے)	می پیزد	بپیز	مپیز	پیزنده	پیخته
پنداشتن (گمان کرنا)	پنداشت	می پنداشت	پنداشته است	پنداشته بود	خواهد پنداشت
بپندارد (گمان کرے)	می پندارد	بپندار	مپندار	پندارنده	پنداشته
پیوستن (ملنا)	پیوست	می پیوست	پیوسته است	پیوسته بود	خواهد پیوست
بپیوندد (ملے)	می پیوندد	بپیوند	مپیوند	پیوننده	پیوسته
پذیرفتن (قبول کرنا)	پذیرفت	می پذیرفت	پذیرفته است	پذیرفته بود	خواهد پذیرفت
بپذیرد (قبول کرے)	میپذیرد	بپذیر	مپذیر	پذیرنده	پذیرفته
پروردن (پالنا)	پرورد	می پرورد	پرورده است	پرورده بود	خواهد پرورد
بپرورد (پلے)	می پرورد	بپرور	مپرور	پرورنده	پرورده

پژمردن

پژمردن (کملانا)	پژمرد	می پژمرد	پژمرده است	پژمرده بود	خواهد پژمرد
بپژمرد (کملائے)	می پژمرد	بپژمر	مپژمر	پژمرنده	پژمرده
پاشیدن (چھڑکنا)	پاشید	میپاشید	پاشیده است	پاشیده بود	خواهد پاشید
بپاشد (چھڑکے)	میپاشد	بپاش	مپاش	پاشنده	پاشیده
پریدن (اڑنا)	پرید	می پرید	پریده است	پریده بود	خواهد پرید
بپرد (اڑے)	می پرد	بپر	مپر	پرنده	پریده
پرسیدن (پوچھنا)	پرسید	می پرسید	پرسیده است	پرسیده بود	خواهد پرسید
بپرسد (پوچھے)	میپرسد	بپرس	مپرس	پرسنده	پرسیده
پرستیدن (پوجنا)	پرستید	می پرستید	پرستیده است	پرستیده بود	خواهد پرستید
بپرستد (پوجے)	میپرستد	بپرست	مپرست	پرستنده	پرستیده
پسندیدن (پسند کرنا)	پسندید	می پسندید	پسندیده است	پسندیده بود	خواهد پسندید
بپسندد (پسند کرے)	می پسندد	بپسند	مپسند	پسندنده	پسندیده
پیچیدن (لپیٹنا)	پیچید	می پیچید	پیچیده است	پیچیده بود	خواهد پیچید
بپیچد (لپیٹے)	می پیچد	بپیچ	مپیچ	پیچنده	پیچیده
پوشیدن (ڈھانپنا)	پوشید	میپوشید	پوشیده است	پوشیده بود	خواهد پوشید
بپوشد (ڈھانپے)	می پوشد	بپوش	مپوش	پوشنده	پوشیده
پوئیدن (دوڑنا)	پوئید	میپوئید	پوئیده است	پوئیده بود	خواهد پوئید
بپوید (دوڑے)	می پوید	بپوئے	مپوئے	پوینده	پوئیده

باب التاء

تافتن	تافت	می تافت	تافته است	تافته بود	خواهد تافت
بتابد چمکے	می تابد	بتاب	متاب	تابنده	تافته
تاختن	تاخت	میتاخت	تاخته است	تاخته بود	خواهد تاخت
بتازد دوڑنا	می تازد	بتاز	متاز	تازنده	تاخته
توانستن دوڑے	توانست	میتوانست	توانسته است	توانسته بود	خواهد توانست
بتواند سکنا	می تواند	بتوان	متوان	تواننده	توانسته
تپیدن سکے	تپید	می تپید	تپیده است	تپیده بود	خواهد تپید
بتپد تڑپنا	می تپد	بتپ	متپ	تپنده	تپیده
تراشیدن تڑپے	تراشید	می تراشید	تراشیده است	تراشیده بود	خواهد تراشید
بتراشد چھیلنا	میتراشد	بتراش	متراش	تراشنده	تراشیده
ترسیدن چھیلے	ترسید	میترسید	ترسیده است	ترسیده بود	خواهد ترسید
بترسد ڈرنا	میترسد	بترس	مترس	ترسنده	ترسیده

ڈرے

باب الثاء

ثابت کردن	ثابت کرد	ثابت میکرد	ثابت کرده است	ثابت کرده بود	خواهد ثابت کرد
ثابت بکند ثابت کرنا	ثابت میکند	ثابت بکن	ثابت مکن	ثابت کننده	ثابت کرده
ثنا کردن ثابت کرے	ثنا کرد	ثنا میکرد	ثنا کرده است	ثنا کرده بود	ثنا خواهد کرد
ثنا بکند تعریف کرنا	ثنا میکند	ثنا بکن	ثنا مکن	ثنا کننده	ثنا کرده

تعریف کرے

باب الجیم

جستن کودنا	جست	می جست	جسته است	جسته بود	خواهد جست

بجهد کودے	می جهد	بجه	مجه	جهنده	جسته
جستن ڈھونڈھنا	جست	می جست	جسته است	جسته بود	خواهد جست
بجوید ڈھونڈھے	می جوید	بجوئے	مجوئے	جوئنده	جسته
جنگیدن لڑائی کرنا	جنگید	می جنگید	جنگیده است	جنگیده بود	خواهد جنگید
بجنگد لڑائی کرے	می جنگد	بجنگ	مجنگ	جنگنده	جنگیده
جنبیدن ہلنا	جنبید	می جنبید	جنبیده است	جنبیده بود	خواهد جنبید
بجنبد ہلے	می جنبد	بجنب	مجنب	جنبنده	جنبیده
جوشیدن جوش دینا	جوشید	میجوشید	جوشیده است	جوشیده بود	خواهد جوشید
بجوشد جوش دے	میجوشد	بجوش	مجوش	جوشنده	جوشیده

باب الچیم

چیدن چننا	چید	میچید	چیده است	چیده بود	خواهد چید
بچیند چنے	می چیند	بچین	مچین	چیننده	چیده
چریدن چرنا	چرید	می چرید	چریده است	چریده بود	خواهد چرید
بچرد چرے	میچرد	بچر	مچر	چرنده	چریده
چسپیدن چپکنا	چسپید	می چسپید	چسپیده است	چسپیده بود	خواهد چسپید
بچسپد چپکے	می چسپد	بچسپ	مچسپ	چسپنده	چسپیده
چشیدن چکھنا	چشید	میچشید	چشیده است	چشیده بود	خواهد چشید
بچشد چکھے	می چشد	بچش	مچش	چشنده	چشیده
چکیدن ٹپکنا	چکید	میچکید	چکیده است	چکیده بود	خواهد چکید

بچکد (پٹکے)	میچکد	بچک	مچک	چکنده	چکید

باب الحاء

حاصل کردن (حاصل کرنا)	حاصل کرد	حاصل میکرد	حاصل کرده است	حاصل کرده بود	حاصل خواهد کرد
حاصل کند (حاصل کرے)	حاصل میکند	حاصل بکن	حاصل مکن	حاصل کننده	حاصل کرده
حذر کردن (پرہیز کرنا)	حذر کرد	حذر میکرد	حذر کرده است	حذر کرده بود	حذر خواهد کرد
حذر کند (پرہیز کرے)	حذر میکند	حذر بکن	حذر مکن	حذر کننده	حذر کرده
حل کردن (آسان کرنا)	حل کرد	حل میکرد	حل کرده است	حل کرده بود	حل خواهد کرد
حل کند (آسان کرے)	حل میکند	حل بکن	حل مکن	حل کننده	حل کرده
حیران شدن (پریشان ہونا)	حیران شد	حیران میشد	حیران شده است	حیران شده بود	حیران خواهد شد
حیران شود (پریشان ہووے)	حیران میشود	حیران بشو	حیران مشو	حیران شونده	حیران شده

باب الخاء

خواستن (چاہنا)	خواست	میخواست	خواسته است	خواسته بود	خواهد خواست
بخواهد (چاہے)	میخواهد	بخواه	مخواه	خواهنده	خواسته
خفتن (سونا)	خفت	میخفت	خفته است	خفته بود	خواهد خفت
بخسپد (سووے)	می خسپد	بخسب	مخسب	خسپنده	خفته
خواندن (پڑھنا)	خواند	میخواند	خوانده است	خوانده بود	خواهد خواند
بخواند (پڑھے)	میخواند	بخوان	مخوان	خواننده	خوانده
خوردن (کھانا)	خورد	میخورد	خورده است	خورده بود	خواهد خورد
بخورد (کھاوے)	میخورد	بخور	مخور	خورنده	خورده

خائیدن

خائیدن (چبانا)	خائید	میخائید	خائیده است	خائیده بود	خواهد خائید
بخاید (چبائے)	میخاید	بخائے	مخائے	خاینده	خائیده
خاریدن (کھجانا)	خارید	می خارید	خاریده است	خاریده بود	خواهد خارید
بخارد (کھجاوے)	میخارد	بخار	مخار	خارنده	خاریده
خراشیدن (چھیلنا)	خراشید	میخراشید	خراشیده است	خراشیده بود	خواهد خراشید
بخراشد (چھیلے)	میخراشد	بخراش	مخراش	خراشنده	خراشیده
خرامیدن (نازسے چلنا)	خرامید	میخرامید	خرامیده است	خرامیده بود	خواهد خرامید
بخرامد (نازسے چلے)	میخرامد	بخرام	مخرام	خرامنده	خرامیده
خوشیدن (سوکھنا)	خوشید	میخوشید	خوشیده است	خوشیده بود	خواهد خوشید
بخوشد (سوکھے)	میخوشد	بخوش	مخوش	خوشنده	خوشیده
خروشیدن (پکارنا)	خروشید	میخروشید	خروشیده است	خروشیده بود	خواهد خروشید
بخروشد (پکارے)	میخروشد	بخروش	مخروش	خروشنده	خروشیده
خریدن (خرید کرنا)	خرید	میخرید	خریده است	خریده بود	خواهد خرید
بخرد (خرید کرے)	میخرد	بخر	مخر	خرنده	خریده
خزیدن (گھسنا)	خزید	میخزید	خزیده است	خزیده بود	خواهد خزید
بخزد (گھسے)	می خزد	بخز	مخز	خزنده	خزیده
خلیدن (چبھنا)	خلید	میخلید	خلیده است	خلیده بود	خواهد خلید
بخلد (چبھے)	میخلد	بخل	مخل	خلنده	خلیده
خمیدن (جھکنا)	خمید	می خمید	خمیده است	خمیده بود	خواهد خمید

بخمد (جھکے)	می خمد	بخم	مخم	خمنده	خمیده
خندیدن (ہنسنا)	خندید	می خندید	خندیده است	خندیده بود	خواهد خندید
بخندد (ہنسے)	میخندد	بخند	مخند	خندنده	خندیده
خوابیدن (سونا)	خوابید	می خوابید	خوابیده است	خوابیده بود	خواهد خوابید
بخوابد (سوئے)	می خوابد	بخواب	مخواب	خوابنده	خوابیده

باب الدّال

داشتن (رکھنا)	داشت	میداشت	داشته است	داشته بود	خواهد داشت
بدارد (رکھے)	میدارد	بدار	مدار	دارنده	داشته
دانستن (بوجھنا)	دانست	میدانست	دانسته است	دانسته بود	خواهد دانست
بداند (بوجھے)	میداند	بدان	مدان	داننده	دانسته
دریافتن (معلوم کرنا)	دریافت	می دریافت	دریافته است	دریافته بود	خواهد دریافت
بدریابد (معلوم کرے)	می دریابد	بدریاب	مدریاب	دریابنده	دریافته
دوختن (سینا)	دوخت	میدوخت	دوخته است	دوخته بود	خواهد دوخت
بدوزد (سئے)	میدوزد	بدوز	مدوز	دوزنده	دوخته
دادن (دینا)	داد	میداد	داده است	داده بود	خواهد داد
بدهد (دے)	میدهد	بده	مده	دهنده	داده
دیدن (دیکھنا)	دید	میدید	دیده است	دیده بود	خواهد دید
ببیند (دیکھے)	می بیند	ببین	مبین	بیننده	دیده
دریدن (پھاڑنا)	درید	میدرید	دریده است	دریده بود	خواهد درید

بدرد (پھاڑے)	می درد	بدر	مدر	درنده	دریده
درخشیدن (چمکنا)	درخشید	می درخشید	درخشیده است	درخشیده بود	خواهد درخشید
بدرخشد (چمکے)	میدرخشد	بدرخش	مدرخش	درخشنده	درخشیده
دزدیدن (چورانا)	دزدید	میدزدید	دزدیده است	دزدیده بود	خواهد دزدید
بدزدد (چورائے)	میدزدد	بدزد	مدزد	دزدنده	دزدیده
دمیدن (پھونکنا)	دمید	می دمید	دمیده است	دمیده بود	خواهد دمید
بدمد (پھونکے)	میدمد	بدم	مدم	دمنده	دمیده
دوشیدن (نچوڑنا)	دوشید	میدوشید	دوشیده است	دوشیده بود	خواهد دوشید
بدوشد (نچوڑے)	میدوشد	بدوش	مدوش	دوشنده	دوشیده
دویدن (دوڑنا)	دوید	میدوید	دویده است	دویده بود	خواهد دوید
بدود (دوڑے)	میدود	بدو	مدو	دونده	دویده

باب الذّال

ذبح کردن (ذبح کرنا)	ذبح کرد	ذبح میکرد	ذبح کرده است	ذبح کرده بود	ذبح خواهد کرد
ذبح بکند (ذبح کرے)	ذبح میکند	ذبح بکن	ذبح مکن	ذبح کننده	ذبح کرده
ذکر کردن (یاد کرنا)	ذکر کرد	ذکر میکرد	ذکر کرده است	ذکر کرده بود	ذکر خواهد کرد
ذکر بکند (یاد کرے)	ذکر میکند	ذکر بکن	ذکر مکن	ذکر کننده	ذکر کرده

باب الرّاء

ربودن (لیجانا)	ربود	میربود	ربوده است	ربوده بود	خواهد ربود
برباید (لیجاوے)	میرباید	بربای	مربای	رباینده	ربوده

رستن چھوٹنا	رست	میرست	رسته است	رسته بود	خواهد رست
برهد چھوٹے	می رهد	بره	مره	رهنده	رسته
رستن اگنا	رست	میرست	رسته است	رسته بود	خواهد رست
بروید اگے	میروید	بروئے	مروئے	روینده	رسته
رفتن جانا	رفت	میرفت	رفته است	رفته بود	خواهد رفت
برود جاوے	میرود	برو	مرو	رونده	رفته
رُفتن جھاڑنا	رُفت	میرفت	رفته است	رُفته بود	خواهد رفت
بروبد جھاڑے	می روبد	بروب	مروب	روبنده	رُفته
ریختن	ریخت	میریخت	ریخته است	ریخته بود	خواهد ریخت
بریزد	میریزد	بریز	مریز	ریزنده	ریزیده
ریستن ہگنا	ریست	میریست	ریسته است	ریسته بود	خواهد ریست
بریسد ہگے	میریسد	بریس	مریس	ریسنده	ریسته
راندن ہانکنا	راند	میراند	رانده است	رانده بود	خواهد راند
براند ہانکے	میراند	بران	مران	راننده	رانده
رسیدن پہنچنا	رسید	میرسید	رسیده است	رسیده بود	خواهد رسید
برسد پہنچے	میرسد	برس	مرس	رسنده	رسیده
رقصیدن ناچنا	رقصید	میرقصید	رقصیده است	رقصیده بود	خواهد رقصید
برقصد ناچے	میرقصد	برقص	مرقص	رقصنده	رقصیده
رمیدن دوڑنا	رمید	میرمید	رمیده است	رمیده بود	خواهد رمید

برمد

برمد دوڑے	می رمد	برم	مرم	رمنده	رمیده
رنجیدن آزردہ کرنا	رنجید	میرنجید	رنجیده است	رنجیده بود	خواهد رنجید
برنجد آزردہ کرے	میرنجد	برنج	مرنج	رنجنده	رنجیده
روئیدن اگنا	روئید	میروئید	روئیده است	روئیده بود	خواهد روئید
بروید اُگے	میروید	بروئے	مروئے	روئنده	روئیده

باب الزاء

زادن جننا	زاد	می زاد	زاده است	زاده بود	خواهد زاد
بزاید جنے	میزاید	بزائے	مزائے	زاینده	زاده
زدن مارنا	زد	می زد	زده است	زده بود	خواهد زد
بزند مارے	میزند	بزن	مزن	زننده	زده
زیستن جینا	زیست	میزیست	زیسته است	زیسته بود	خواهد زیست
بزید جیے	میزید	بزی	مزی	زینده	زیسته
زدودن چھیلنا	زدود	میزدود	زدوده است	زدوده بود	خواهد زدود
بزداید چھیلے	میزداید	بزدائے	مزدائے	زداینده	زدوده
زاریدن رونا	زارید	میزارید	زاریده است	زاریده بود	خواهد زارید
بزارد روئے	میزارد	بزار	مزار	زارنده	زاریده

باب السین

سودن گھسنا	سود	می سود	سوده است	سوده بود	خواهد سود
بساید گھسے	می ساید	بسائے	مسائے	ساینده	سوده

ستودن (سرهانا)	ستود	می ستود	ستوده است	ستوده بود	خواهد ستود
بستاید (سرهاوے)	میستاید	بستائے	مستائے	ستاینده	ستوده
ستدن (لینا)	ستد	می ستد	ستده است	ستده بود	خواهد ستد
بستاند (لیوے)	می ستاند	بستان	مستان	ستاننده	ستده
ساختن (بنانا)	ساخت	میساخت	ساخته است	ساخته بود	خواهد ساخت
بسازد (بناوے)	میسازد	بساز	مساز	سازنده	ساخته
سوختن (جلنا)	سوخت	میسوخت	سوخته است	سوخته بود	خواهد سوخت
بسوزد (جلے)	می سوزد	بسوز	مسوز	سوزنده	سوخته
سُفتن (پرونا)	سُفت	می سُفت	سفته است	سُفته بود	خواهد سُفت
بسفد (پروے)	می سفد	بسف	مسف	سفنده	سُفته
سپردن (سونپنا)	سپرد	می سپرد	سپرده است	سپرده بود	خواهد سپرد
بسپرد (سونپے)	می سپرد	بسپر	مسپر	سپرنده	سُپرده
ستردن (مونڈھنا)	سترد	می سترد	سترده است	سترده بود	خواهد سترد
بسترد (مونڈھے)	می سترد	بستر	مستر	سترنده	سترده
سرائیدن (گانا)	سرائید	می سرائید	سرائیده است	سرائیده بود	خواهد سرائید
بسراید (گاوے)	می سُراید	بسرائے	مسرائے	سرائنده	سرائیده
سرفیدن (کھانسنا)	سرفید	می سرفید	سرفیده است	سرفیده بود	خواهد سرفید
بسرفد (کھانسے)	می سرفد	بسرف	مسرف	سرفنده	سرفیده
سگالیدن (اندیشه کرنا)	سگالید	می سگالید	سگالیده است	سگالیده بود	خواهد سگالید

بسگالد (اندیشه کرے)	می سگالد	بسگال	مسگال	سگالنده	سگالیده
سنجیدن (تولنا)	سنجید	می سنجید	سنجیده است	سنجیده بود	خواهد سنجید
بسنجد (تولے)	می سنجد	بسنج	مسنج	سنجنده	سنجیده

باب الشین

شدن (ہونا)	شد	می شد	شده است	شده بود	خواهد شد
بشود (ہووے)	می شود	بشو	مشو	شونده	شده
شستن (دھونا)	شست	می شست	شسته است	شسته بود	خواهد شست
بشوید (دھووے)	می شوید	بشو	مشو	شوئیده	شسته
شکستن (توڑنا)	شکست	می شکست	شکسته است	شکسته بود	خواهد شکست
بشکند (توڑے)	می شکند	بشکن	مشکن	شکننده	شکسته
شنیدن (سننا)	شنید	می شنید	شنیده است	شنیده بود	خواهد شنید
بشنود (سنے)	می شنود	بشنو	مشنو	شنونده	شنیده
شناختن (پہچاننا)	شناخت	میشناخت	شناخته است	شناخته بود	خواهد شناخت
بشناسد (پہچانے)	می شناسد	بشناس	مشناس	شناسنده	شناخته
شگافتن (چیرنا)	شگافت	می شگافت	شگافته است	شگافته بود	خواهد شگافت
بشگافد (چیرے)	می شگافد	بشگاف	مشگاف	شگافنده	شگافته
شگفتن (کھلنا)	شگفت	می شگفت	شگفته است	شگفته بود	خواهد شگفت
بشگفد (کھلے)	می شگفد	بشگف	مشگف	شگفنده	شگفته
شکیبیدن (صبر کرنا)	شکیبید	می شکیبید	شکیبیده است	شکیبیده بود	خواهد شکیبید

بشکیبد (صبر کرے)	می شکیبد	بشکیب	مشکیب	شکیبنده	شکیبیده
شمیدن (سونگھنا)	شمید	می شمید	شمیده است	شمیده بود	خواهد شمید
بشمد (سونگھے)	می شمد	بشم	مشم	شمنده	شمیده

باب الصاد

صلح کردن (صلح کرنا)	صلح کرد	صلح میکرد	صلح کرده است	صلح کرده بود	صلح خواهد کرد
صلح بکند (صلح کرے)	صلح میکند	صلح بکن	صلح مکن	صلح کننده	صلح کرده
صلاح دادن (صلاح دینا)	صلاح داد	صلاح میداد	صلاح داده است	صلاح داده بود	صلاح خواهد داد
صلاح بدهد (صلاح دے)	صلاح میدهد	صلاح بده	صلاح مده	صلاح دهنده	صلاح داده
صبر کردن (صبر کرنا)	صبر کرد	صبر میکرد	صبر کرده است	صبر کرده بود	صبر خواهد کرد
صبر بکند (صبر کرے)	صبر میکند	صبر بکن	صبر مکن	صبر کننده	صبر کرده

باب الضاد

ضایع کردن (نقصان کرنا)	ضایع کرد	ضایع میکرد	ضایع کرده است	ضایع کرده بود	ضایع خواهد کرد
ضایع بکند (نقصان کرے)	ضایع میکند	ضایع بکن	ضایع مکن	ضایع کننده	ضایع کرده
ضبط کردن (بند کرنا)	ضبط کرد	ضبط میکرد	ضبط کرده است	ضبط کرده بود	ضبط خواهد کرد
ضبط بکند (بند کرے)	ضبط میکند	ضبط بکن	ضبط مکن	ضبط کننده	ضبط کرده

باب الطاء

طپیدن (تڑپنا)	طپید	می طپید	طپیده است	طپیده بود	خواهد طپید
بطپد (تڑپے)	می طپد	بطپ	مطپ	طپنده	طپیده
طلبیدن (بلانا)	طلبید	می طلبید	طلبیده است	طلبیده بود	خواهد طلبید

بطلبد (بلاوے)	می طلبد	بطلب	مطلب	طلبنده	طلبیده

باب الظاء

ظاهر شدن (ظاهر ہونا)	ظاهر شد	ظاهر میشد	ظاهر شده است	ظاهر شده بود	ظاهر خواهد شد
ظاهر بشود (ظاهر ہووے)	ظاهر میشود	ظاهر بشو	ظاهر مشو	ظاهر شونده	ظاهر شده
ظلم کردن (ظلم کرنا)	ظلم کرد	ظلم میکرد	ظلم کرده است	ظلم کرده بود	ظلم خواهد کرد
ظلم بکند (ظلم کرے)	ظلم میکند	ظلم بکن	ظلم مکن	ظلم کننده	ظلم کرده
ظن بردن (گمان لیجانا)	ظن برد	ظن میبرد	ظن برده است	ظن برده بود	ظن خواهد برد
ظن ببرد (گمان لیجاوے)	ظن میبرد	ظن ببر	ظن مبر	ظن برنده	ظن برده

باب العین

عربده کردن (لڑائی کرنا)	عربده کرد	عربده میکرد	عربده کرده است	عربده کرده بود	عربده خواهد کرد
عربده بکند (لڑائی کرے)	عربده میکند	عربده بکن	عربده مکن	عربده کننده	عربده کرده
عطسیدن (چھینکنا)	عطسید	می عطسید	عطسیده است	عطسیده بود	خواهد عطسید
بعطسد (چھینکے)	می عطسد	بعطس	معطس	عطسنده	عطسیده
عدل کردن (عدل کرنا)	عدل کرد	عدل میکرد	عدل کرده است	عدل کرده بود	عدل خواهد کرد
عدل بکند (عدل کرے)	عدل میکند	عدل بکن	عدل مکن	عدل کننده	عدل کرده

باب الغین

غنودن (اونگھنا)	غنود	می غنود	غنوده است	غنوده بود	خواهد غنود
بغنود (اونگھے)	می غنود	بغنو	مغنو	غنونده	غنوده
غریدن (گرجنا)	غرید	می غرید	غریده است	غریده بود	خواهد غرید

بغرد (گرجے)	می غرد	بغر	سغر	غرنده	غرید
غلطیدن (لوٹنا)	غلطید	می غلطید	غلطیده است	غلطیده بود	خواهد غلطید
بغلطید (لوٹے)	می غلطد	بغلط	سغلط	غلطنده	غلطیده

باب الفاء

فرسودن (گھسنا)	فرسود	میفرسود	فرسوده است	فرسوده بود	خواهد فرسود
بفرساید (گھسے)	میفرساید	بفرسائے	سفرسائے	فرسائنده	فرسوده
فرمودن (فرمانا)	فرمود	میفرمود	فرموده است	فرموده بود	خواهد فرمود
بفرماید (فرماوے)	میفرماید	بفرمائے	سفرمائے	فرمائنده	فرموده
فریفتن (فریب دینا)	فریفت	میفریفت	فریفته است	فریفته بود	خواهد فریفت
بفریبد (فریب دے)	میفریبد	بفریب	سفریب	فریبنده	فریفته
فروختن (بیچنا)	فروخت	میفروخت	فروخته است	فروخته بود	خواهد فروخت
بفروشد (بیچے)	میفروشد	بفروش	سفروش	فروشنده	فروخته
فرستادن (بھیجنا)	فرستاد	میفرستاد	فرستاده است	فرستاده بود	خواهد فرستاد
بفرستد (بھیجے)	میفرستد	بفرست	سفرست	فرستنده	فرستاده
فهمیدن (سمجھنا)	فهمید	می فهمید	فهمیده است	فهمیده بود	خواهد فهمید
بفهمد (سمجھے)	می فهمد	بفهم	سفهم	فهمنده	فهمیده

باب القاف

قابل شدن (لائق ہونا)	قابل شد	قابل میشد	قابل شده است	قابل شده بود	قابل خواهد شد
قابل بشود (لائق ہووے)	قابل میشود	قابل بشو	قابل مشو	قابل شونده	قابل شده

قرار کردن

قرار کردن (قرار کرنا)	قرار کرد	قرار میکرد	قرار کرده است	قرار کرده بود	قرار خواهد کرد
قرار بکند (قرار کرے)	قرار میکند	قرار بکن	قرار مکن	قرار کننده	قرار کرده
قصد کردن (ارادہ کرنا)	قصد کرد	قصد میکرد	قصد کرده است	قصد کرده بود	قصد خواهد کرد
قصد بکند (ارادہ کرے)	قصد میکند	قصد بکن	قصد مکن	قصد کننده	قصد کرده

باب الکاف

کشادن (کھولنا)	کشاد	می کشاد	کشاده است	کشاده بود	خواهد کشاد
بکشاید (کھولے)	میکشاید	بکشائ	مکشائ	کشاینده	کشائیده
کاستن (گھٹنا)	کاست	میکاست	کاسته است	کاسته بود	خواهد کاست
بکاهد (گھٹے)	میکاهد	بکاه	مکاه	کاهنده	کاسته
کاشتن (بونا)	کاشت	میکاشت	کاشته است	کاشته بود	خواهد کاشت
بکارد (بووے)	میکارد	بکار	مکار	کارنده	کاشته
کِشتن (بونا)	کِشت	میکشت	کشته است	کِشته بود	خواهد کشت
بکارد (بووے)	می کارد	بکار	مکار	کِشنده	کِشته
کُشتن (مارنا)	کُشت	میکُشت	کشته است	کُشته بود	خواهد کُشت
بکشد (مارے)	میکشد	بکُش	مکش	کُشنده	کُشته
کندن (کھودنا)	کند	می کند	کنده است	کنده بود	خواهد کند
بکند (کھودے)	میکند	بکن	مکن	کننده	کنده
کردن (کرنا)	کرد	میکرد	کرده است	کرده بود	خواهد کرد
بکند (کرے)	میکند	بکن	مکن	کننده	کرده

کوفتن (کوٹنا)	کوفت	می کوفت	کوفته است	کوفته بود	خواهد کوفت
بکوبد (کوٹے)	میکوبد	بکوب	مکوب	کوبنده	کوفته
کشیدن (کھینچنا)	کشید	میکشید	کشیده است	کشیده بود	خواهد کشید
بکشد (کھینچے)	میکشد	بکش	مکش	کشنده	کشیده
کوشیدن (کوشش کرنا)	کوشید	میکوشید	کوشیده است	کوشیده بود	خواهد کوشید
بکوشد (کوشش کرے)	میکوشد	بکوش	مکوش	کوشنده	کوشیده

باب الکاف پارسی

گفتن (کہنا)	گفت	می گفت	گفته است	گفته بود	خواهد گفت
بگوید (کہے)	میگوید	بگوے	مگوے	گوینده	گفته
گرفتن (پکڑنا)	گرفت	میگرفت	گرفته است	گرفته بود	خواهد گرفت
بگیرد (پکڑے)	میگیرد	بگیر	مگیر	گیرنده	گرفته
گذشتن (گذرنا)	گذشت	میگذشت	گذشته است	گذشته بود	خواهد گذشت
بگذرد (گذرے)	میگذرد	بگذر	مگذر	گذرنده	گذشته
گذاشتن (چھوڑنا)	گذاشت	میگذاشت	گذاشته است	گذاشته بود	خواهد گذاشت
بگذارد (چھوڑے)	میگذارد	بگذار	مگذار	گذارنده	گذاشته
گماشتن (چھوڑنا)	گماشت	میگماشت	گماشته است	گماشته بود	خواهد گماشت
بگمارد (چھوڑے)	میگمارد	بگمار	مگمار	گمارنده	گماشته
گداختن (پگھلنا)	گداخت	میگداخت	گداخته است	گداخته بود	خواهد گداخت
بگدازد (پگھلے)	میگدازد	بگداز	مگداز	گدازنده	گداخته

گریختن

گریختن (بھاگنا)	گریخت	میگریخت	گریخته است	گریخته بود	خواهد گریخت
بگریزد (بھاگے)	میگریزد	بگریز	مگریز	گریزنده	گریخته
گسیختن (ٹوٹنا)	گسیخت	می گسیخت	گسیخته است	گسیخته بود	خواهد گسیخت
بگسلد (ٹوٹے)	میگسلد	بگسل	مگسل	گسلنده	گسیخته
گشتن (پھرنا)	گشت	میگشت	گشته است	گشته بود	خواهد گشت
بگردد (پھرے)	میگردد	بگرد	مگرد	گردنده	گشته
گریستن (رونا)	گریست	میگریست	گریسته است	گریسته بود	خواهد گریست
بگرید (روئے)	میگرید	بگرے	مگرے	گرینده	گریسته
گستردن (بچھانا)	گسترد	میگسترد	گسترده است	گسترده بود	خواهد گسترد
بگسترد (بچھاوے)	میگسترد	بگستر	مگستر	گسترنده	گسترده
گردیدن (پھرنا)	گردید	میگردید	گردیده است	گردیده بود	خواهد گردید
بگردد (پھرے)	میگردد	بگرد	مگرد	گردنده	گردیده
گرویدن (رجوع ہونا)	گروید	میگروید	گرویده است	گرویده بود	خواهد گروید
بگرود (رجوع ہووے)	می گرود	بگرو	مگرو	گرونده	گرویده
گزیدن (کاٹنا)	گزید	میگزید	گزیده است	گزیده بود	خواهد گزید
بگزد (کاٹے)	می گزد	بگز	مگز	گزنده	گزیده
گزیدن (قبول کرنا)	گزید	می گزید	گزیده است	گزیده بود	خواهد گزید
بگزیند (قبول کرے)	میگزیند	بگزین	مگزین	گزیننده	گزیده

باب اللام

لرزیدن کانپنا	لرزید	میلرزید	لرزیده است	لرزیده بود	خواهد لرزید
بلرزد	می لرزد	بلرز	ملرز	لرزنده	لرزیده
لغزیدن پھسلنا	لغزید	میلغزید	لغزیده است	لغزیده بود	خواهد لغزید
بلغزد	میلغزد	بلغز	ملغز	لغزنده	لغزیده
لیسیدن چاٹنا	لیسید	می لیسید	لیسیده است	لیسیده بود	خواهد لیسید
بلیسد چاٹے	می لیسد	بلیس	ملیس	لیسنده	لیسیده

باب المیم

مُردن مرنا	مُرد	می مُرد	مُرده است	مرده بود	خواهد مُرد
بمیرد مرے	می میرد	بمیر	ممیر	میرنده	مُرده
مالیدن ملنا	مالید	می مالید	مالیده است	مالیده بود	خواهد مالید
بمالد ملے	میمالد	بمال	ممال	مالنده	مالیده
ماندن رہنا	ماند	میماند	مانده است	مانده بود	خواهد ماند
بماند رہے	میماند	بمان	ممان	مانده	مانده
مکیدن چوسنا	مکید	می مکید	مکیده است	مکیده بود	خواهد مکید
بمکد چوسے	می مکد	بمک	ممک	مکنده	مکیده

باب النون

نمودن دکھانا	نمود	می نمود	نموده است	نموده بود	خواهد نمود
بنماید دکھاوے	می نماید	بنمائے	منمائے	نماینده	نموده
نوشتن لکھنا	نوشت	می نوشت	نوشته است	نوشته بود	خواهد نوشت

بنویسد لکھے	می نویسد	بنویس	منویس	نویسنده	نوشته
نهادن رکھنا	نهاد	می نهاد	نهاده است	نهاده بود	خواهد نهاد
بنهد رکھے	می نهد	بنه	منه	نهنده	نهاده
نگریستن دیکھنا	نگریست	می نگریست	نگریسته است	نگریسته بود	خواهد نگریست
بنگرد دیکھے	می نگرد	بنگر	منگر	نگرنده	نگریسته
نگاشتن لکھنا	نگاشت	می نگاشت	نگاشته است	نگاشته بود	خواهد نگاشت
بنگارد لکھے	می نگارد	بنگار	منگار	نگارنده	نگاشته
نواختن بجانا	نواخت	مینواخت	نواخته است	نواخته بود	خواهد نواخت
بنوازد بجاوے	می نوازد	بنواز	منواز	نوازنده	نواخته
نهفتن چھپانا	نهفت	می نهفت	نهفته است	نهفته بود	خواهد نهفت
به نهپد چھپے	می نهپد	بنهپ	منهپ	نهپنده	نهفته
نالیدن رونا	نالید	مینالید	نالیده است	نالیده بود	خواهد نالید
بنالد روے	می نالد	بنال	منال	نالنده	نالیده
نوشیدن پینا	نوشید	مینوشید	نوشیده است	نوشیده بود	خواهد نوشید
بنوشد پیئے	می نوشد	بنوش	منوش	نوشنده	نوشیده

باب الواو

ورزیدن قبول کرنا	ورزید	می ورزید	ورزیده است	ورزیده بود	خواهد ورزید
بورزد قبول کرے	می ورزد	بورز	مورز	ورزنده	ورزیده

باب الهاء

هراسیدن (ڈرنا)	هراسید	می هراسید	هراسیده است	هراسیده بود	خواهد هراسید
بهراسد (ڈرے)	می هراسد	بهراس	مهراس	هراسنده	هراسیده
هشتن (چھوڑنا)	هشت	می هشت	هشته است	هشته بود	خواهد هشت
بهلد (چھوڑے)	می هلد	بهل	مهل	هلنده	هشته

باب الیاء

یافتن (پانا)	یافت	مییافت	یافته است	یافته بود	خواهد یافت
بیابد (پاوے)	مییابد	بیاب	مییاب	یابنده	یافته
یاد کردن (یاد کرنا)	یاد کرد	یاد میکرد	یاد کرده است	یاد کرده بود	یاد خواهد کرد
یاد کند (یاد کرے)	یاد میکند	یاد کن	یاد مکن	یاد کننده	یاد کرده
یاری کردن (یاری کرنا)	یاری کرد	یاری میکرد	یاری کرده است	یاری کرده بود	یاری خواهد کرد
یاری بکند (یاری کرے)	یاری میکند	یاری بکن	یاری مکن	یاری کننده	یاری کرده

فائدہ

مخفی نماند کہ فعل فارسی در جمع و مفرد بچندین قسم میگردد نمونہ اش بجہت مبتدیان در ذیل مرقوم میشود

گفتن (کہنا) فعل ماضی مطلق

گفت (واحد غائب)	گفتند (جمع غائب)	گفتی (واحد حاضر)	گفتید (جمع حاضر)	گفتم (واحد متکلم)	گفتیم (جمع متکلم)
کہا وہ	کہے وے	کہا تو	کہے تم	کہا مین	کہے ہم

می گفت	میگفتند	میگفتی	میگفتید	میگفتم	میگفتیم
کہتا تھا وہ	کہتے تھے وے	کہتا تھا تو	کہتے تھے تم	کہتا تھا مین	کہتے تھے ہم

فعل مستقبل

خواهد گفت (واحد غائب)	خواهند گفت (جمع غائب)	خواهی گفت (واحد مخاطب)	خواهید گفت (جمع مخاطب)	خواهم گفت (واحد متکلم)	خواهیم گفت (جمع متکلم)
کہیگا وہ	کہینگے وے	کہیگا تو	کہوگے تم	کہونگا مین	کہینگے ہم

اسم مفعول

گفتہ کہا ہوا — گفتہا کہے ہوے

فعل مضارع

کہے وہ	کہین وے	کہے تو	کہو تم	کہون مین	کہین ہم

فعل حال

میگوید (واحد غائب)	میگویند (جمع غائب)	میگوئی (واحد مخاطب)	میگوئید (جمع مخاطب)	میگویم (واحد متکلم)	میگوئیم (جمع متکلم)
کہتا ہے وہ	کہتے ہین	کہتا ہے تو	کہتے ہو تم	کہتا ہون مین	کہتے ہین ہم

اسم فاعل

گوی (کہہ تو واحد)	گوئید (جمع کہو تم)	گوینده (کہنے والا)	گویندگان (جمع)	مگوی [illegible]	مگوئید [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

کریما به بخشای بر حال ما — که هستم اسیر کمند هوا
نداریم غیر از تو فریادرس — توئی عاصیان را خطابخش و بس
نگهدار ما را ز راه خطا — خطا درگذار و صوابم نما

در ثنای پیغمبر صلی الله علیه وسلم

زبان تا بود در دهان جای گیر — ثنای محمد بود دلپذیر
حبیب خدا اشرف انبیا — که عرش مجیدش بود متکا
سوار جهانگیر یکران براق — که بگذشت از قصر نیلی رواق

خطاب نفس

چهل سال عمر عزیزت گذشت — مزاج تو از حال طفلی نگشت
همه با هوا و هوس ساختی — دمی با مصالح نپرداختی
مکن تکیه بر عمر ناپایدار — مباش ایمن از بازی روزگار

در مدح کرم

دلا هر که بنهاد خوان کرم — بشد نامدار جهان کرم
کرم نامدار جهانت کند — کرم کامگار امانت کند
ورای کرم در جهان کار نیست — وزین کرم تر هیچ بازار نیست
کرم مایه شادمانی بود — کرم حاصل زندگانی بود
دل عالمی از کرم تازه دار — جهان را به بخشش پرآوازه دار

همه وقت شو در کرم مستقیم — که هست آفریننده جان کریم

در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار — که مرد از سخاوت شود بختیار
بلطف و سخاوت جهانگیر باش — در اقلیم لطف و سخا میر باش
سخاوت بود کار صاحبدلان — سخاوت بود پیشهٔ مقبلان
سخاوت مس عیب را کیمیاست — سخاوت همه دردها را دواست
مشو تا توان از سخاوت بری — که گوی بهی از سخاوت بری

در مذمت بخیل

اگر چرخ گردد بکام بخیل — ور اقبال باشد غلام بخیل
وگر در کفش گنج قارون بود — وگر تا بعشر ربع مسکون بود
نیرزد بخیل آنکه نامش بری — وگر روزگارش کند چاکری
مکن التفاتی بمال بخیل — ببر نام مال و منال بخیل
بخیل ار بود زاهد بحر و بر — بهشتی نباشد بحکم خبر
بخیل ارچه باشد تونگر بمال — بخواری چو مفلس خورد گوشمال
سخیان ز اموال برمیخورند — بخیلان غم سیم و زر میخورند

در صفت تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار — شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جاه را — که از مهر پرتو بود ماه را
تواضع بود مایهٔ دوستی — که عالی بود پایهٔ دوستی

تواضع کند مرد را سرفراز | تواضع بود سرور از طراز
تواضع کند هر که هست آدمی | نزیبد ز مردم بجز مردمی
تواضع کند هوشمند گزین | نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین
تواضع بود حرمت افزای تو | کند در بهشت برین جای تو
تواضع کلید در جنت است | سرافرازی و جاه را زینت است
کسی را که گردن کشی در سر است | تواضع ازو یافتن خوشتر است
کسی را که عادت تواضع بود | زجاه و جلالش تمتع بود
تواضع عزیزت کند در جهان | گرامی شوی پیش دلها چو جان
تواضع مدار از خلایق دریغ | که گردن ازان بر کشی همچو تیغ
تواضع ز گردن فرازان نکوست | گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمت تکبر

تکبر مکن زینهار ای پسر | که روزی ز دستش در آئی بسر
تکبر ز دانا بود ناپسند | عجیب آید این معنی از هوشمند
تکبر بود عادت جاهلان | تکبر نیاید ز صاحبدلان
تکبر عزازیل را خوار کرد | بزندان لعنت گرفتار کرد
کسی را که خصلت تکبر بود | سرش پر غرور از تصور بود
تکبر بود مایهٔ مدبری | تکبر بود اصل بدگوهری
چو دانی تکبر چرا میکنی | خطا میکنی و خطا میکنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم یابد کمال | نه از حشمت و جاه و مال و منال
چو شمع از پی علم باید گداخت | که بی علم نتوان خدا را شناخت
خردمند باشد طلبگار علم | که گرم است پیوسته بازار علم
کسی را که شد در ازل بختیار | طلبکردن علم کرد اختیار
طلبکردن علم شد بر تو فرض | دگر واجب است از پیش قطع عرض
برو دامن علم گیر استوار | که علمت رساند بدار القرار
میاموز جز علم گر عاقلی | که بی علم بودن بود غافلی
ترا علم در دین و دنیا تمام | که کار تو از علم گیرد نظام

در امتناع از صحبت جاهلان

دلا گر خردمندی و هوشیار | مکن صحبت جاهلان اختیار
ز جاهل گریزنده چون تیر باش | نه آمیخته چون شکر شیر باش
ترا اژدها گر بود یار غار | ازان به که جاهل بود غمگسار
اگر خصم جان تو عاقل بود | به از دوستداری که جاهل بود
چو جاهل کسی در جهان خوار نیست | که نادان تر از جاهلی کار نیست
ز جاهل نیاید بجز افعال بد | وزو نشنود کس بجز اقوال بد
سرانجام جاهل جهنم بود | که جاهل نکو عاقبت کم بود
سر جاهلان بر سر دار به | که جاهل بخواری گرفتار به
ز جاهل حذر کردن اولی بود | گر او ننگ دنیا و عقبی بود

در صفت عقل

چو ایزد ترا این همه کام داد | چرا بر نیاری سر انجام داد
چو عدل است پیرایهٔ خسروی | چرا عدل را دل نداری قوی
ترا مملکت پایداری کند | اگر معدلت دستیاری کند
چو نوشیروان عدل کرد اختیار | کنون نام نیک است ازو یادگار
ز تأثیر عدل است آرام ملک | که از عدل حاصل شود کام ملک
جهان را به انصاف آباد دار | دل اهل انصاف را شاد دار
جهان را به از عدل معمار نیست | که بالاتر از معدلت کار نیست
ترا زین به آخر چه حاصل بود | که نامت شهنشاه عادل بود
اگر خواهی از نیک بختی نشان | در ظلم بندی بر اهل جهان
رعایت دریغ از رعیت مدار | مراد دل داد خواهان برآر

در مذمت ظلم

خرابی ز بیداد بیند جهان | چو بستان خرم ز باد خزان
مده رخصت ظلم در هیچ حال | که خورشید ملکت نیابد زوال
کسی کآتش ظلم زد در جهان | برآورد از اهل عالم فغان
ستمکش گر آهی برآرد ز دل | زند سوز او شعله در آب و گل
مکن بر ضعیفان بیچاره زور | بیندیش آخر ز تنگی گور
بآزار مظلوم مائل مباش | ز دود دل خلق غافل مباش
مکن مردم آزاری ای تند رای | که ناگه رسد بر تو قهر خدای
ستم بر ضعیفان مسکین مکن | که ظالم بدوزخ رود بی سخن

در صفت قناعت

دلا گر قناعت بدست آوری | در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگدستی ز بختی منال | که پیش خردمند هیچ است مال
ندارد خردمند از فقر عار | که باشد نبی را ز فقر افتخار
غنی را اگر سیم و زر آرایش است | ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب | که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی تر است | قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان | اگر داری از نیک بختی نشان

در مذمت حرص

ایا مبتلا گشته در دام حرص | شده مست لا یعقل از جام حرص
مکن عمر ضایع بتحصیل مال | که همسنگ گوهر نباشد سفال
هر آنکس که در بند حرص اوفتاد | دهد خرمن زندگانی بباد
گرفتم که اموال قارون تراست | همه نعمت ربع مسکون تراست
بخواهی شد آخر گرفتار خاک | چو بیچارگان با دل دردناک
چرا میگدازی ز سودای زر | چرا میکشی بار محنت چو خر
چرا میکشی محنت از بهر مال | که خواهد شدن ناگهان پایمال
چنان داده‌ٔ دل بنقش درم | که هستی ز ذوقش ندیم و ندم
چنان عاشق روی زر گشته‌ٔ | که شوریده احوال و سرگشته‌ٔ
چنان گشته صید بهر شکار | که یادت نیاید ز روز شمار

مبادا دل آن فرومایه شاد / که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام / بود میل خاطر بطاعت مدام
نشاید سر از بندگی تافتن / که دولت بطاعت توان یافتن
سعادت ز طاعت میسر شود / دل از نور طاعت منور شود
اگر بندگی از بهر طاعت میان / گشاید در دولت جاودان
ز طاعت نه پیچد خردمند سر / که بالای طاعت نباشد هنر
بآب عبادت وضو تازه دار / که فردا از آتش شوی رستگار
نماز از سر صدق بر پای دار / که حاصل کنی دولت پایدار
ز طاعت بود روشنائی جان / که روشن ز خورشید باشد جهان
پرستندهٔ آفریننده باش / در ایوان طاعت نشیننده باش
اگر حق پرستی کنی اختیار / در اقلیم دولت شوی شهریار
سر از جیب پرهیزکاری برآر / که جنت بود جای پرهیزکار
ز تقوی چراغ روان بر فروز / که چون نیکبختان شوی نیکروز
کسی را که از شرع باشد شعار / نترسد از آسیب روز شمار

در مذمت شیطان

دلا هر که محکوم شیطان بود / شب و روز در بند عصیان بود
کسی را که شیطان بود پیشوا / کجا باز گردد براه خدا
دلا تخم عصیان مکن زینهار / که فردا از آتش نئی رستگار

ز عصیان کند هوشمند احتراز / که از آب باشد شکر را گداز
کند نیکبخت از گنه اجتناب / که پنهان شود نور مهر از سحاب
مکن نفس اماره را پیروی / که ناگه گرفتار دوزخ شوی
اگر بر نیاید ز عصیان دلت / بود اسفل السافلین منزلت
مکن خانهٔ زندگانی خراب / بسیلاب فعل بد و ناصواب
اگر دور باشی ز فسق و فجور / نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان شراب

بده ساقیا آب آتش لباس / که مستی کند اهل دل التماس
می لعل در ساغر زر نگار / بود روح پرور چو لعل نگار
خوشا آتش شوق ارباب عشق / خوشا لذت درد اصحاب عشق
بیار آن شراب چو آب حیات / که یابد ز نوشش دل از غم نجات
خوش آندل که دارد تمنای دوست / خوش آنکس که در بند سودای اوست
خوش آندل که نوشید آب رو ندوست / خوش آنکس که شد مستش از کوی دوست
شرابی چو آب روان خوشگوار / شراب مصفی چو روی نگار
خوش آن می پرستی ز صاحبدلان / خوش آن ذوق مستی ز اهل دلان

در صفت وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم / که بی سکه رائج نباشد درم
ز راه وفا گر نه پیچی عنان / شوی دوست اندر دل دشمنان
مگردان ز کوی وفا روی دل / که در روی جانان نباشی خجل

مَنه پای بیرون ز کوی وفا / که از دوستان می‌نیرزد جفا
جدائی ز احباب کردن خطاست / بُریدن ز یاران خلاف وفاست
بود بیوفائی سرشت زنان / میاموز کردار زشت زنان

در فضیلت شکر گوید

کسی را که باشد دل حق‌شناس / نشاید که بندد زبان سپاس
نفس جز بشکر خدا بر میار / که واجب بود شکر پروردگار
ترا مال و نعمت فزاید ز شکر / ترا فتح از در در آید ز شکر
اگر شکر حق تا بروز شمار / گذاری نباشد یکی از هزار
ولی گفتن شکر او لی ترست / که اسلام را شکر او زیورست
اگر شکر ایزد نه بندی زبان / بدست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

ترا گر صبوری بود دستیار / بدست آوری دولت پایدار
صبوری بود کار پیغمبران / نه پیچند از وی دین پروران
صبوری گشاید در کام جان / که جز صابری نیست مفتاح آن
صبوری بر آرد مراد دلت / که از عالمان حل شود مشکلت
صبوری کلید در آرزوست / گشاینده کشور آرزوست
صبوری بهر حال اولی بود / که در ضمن آن چند معنی بود
صبوری ترا کامگاری دهد / ز رنج و بلا رستگاری دهد
صبوری گزین گر ترا دین بود / که تعجیل کار شیاطین بود

در صفت راستی

دلا راستی گر کنی اختیار / شود دولتت همدم و بختیار
نه پیچد سر از راستی هوشمند / که از راستی نام گردد بلند
دم از راستی گر زنی صبح وار / ز تاریکی جهل گیری کنار
مزن دم بجز راستی زینهار / که دارد فضیلت یمین بر یسار
به از راستی در جهان کار نیست / که در گلبن راستی خار نیست

در مذمت کذب

کسی را که نا راستی گشت کار / کجا روز محشر شود رستگار
کسی را که گردد زبان در دروغ / چراغ دلش را نباشد فروغ
دروغ آدمی را کند شرمسار / دروغ آدمی را کند بی وقار
ز کذاب گیرد خردمند عار / که او را نیارد کسی در شمار
دروغ ای برادر مگو زینهار / که کاذب بود خوار و بی اعتبار
ز نا راستی نیست کاری بتر / از و گم شود نام نیک ای پسر

در صنعت حق تعالی

نگه کن برین گنبد زرنگار / که سقفش بود بی ستون استوار
سپهر آورد چرخ گردنده بین / درو شمعهای فروزنده بین
یکی پاسبان و یکی پادشاه / یکی دادخواه و دیگر تاج خواه
یکی شادمان و یکی دردمند / یکی کامران و یکی مستمند
یکی تاجدار و یکی باجدار / یکی سرفراز و یکی خاکسار

یکی بر حصیر و یکی بر سریر / یکی در پلاس و یکی در حریر
یکی بینوا و یکی مالدار / یکی نامراد و یکی کامگار
یکی در عنا و یکی در غنا / یکی را بقا و یکی را فنا
یکی تندرست و یکی ناتوان / یکی سالخورده و یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا / یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک کردار نیک اعتقاد / یکی غرق در بحر فسق و فساد
یکی نیک خلق و یکی تندخوی / یکی بردبار و یکی جنگجوی
یکی در تنعم یکی در عذاب / یکی در مشقت یکی کامیاب
یکی در جهان و جلالت امیر / یکی در کمند حوادث اسیر
یکی در گلستان راحت مقیم / یکی با غم و رنج و محنت ندیم
یکی را برون رفته زاندازه مال / یکی در غم سیم و نان خرج عیال
یکی چون گل از خرمی خنده زن / یکی را دل آزرده خاطر حزن
یکی بسته از بهر طاعت کمر / یکی در گنه برده عمری بسر
یکی را شب و روز مصحف بدست / یکی خفته در کنج میخانه مست
یکی برده در شرع بسیار وار / یکی در ره کفر زناردار
یکی مقبل و عالم و هوشیار / یکی مدبر و جاهل و شرمسار
یکی غازی و چابک و پهلوان / یکی بزدل و سست ترسنده جان
یکی کاتب اهل دیانت ضمیر / یکی دزد باطل که نامش مبیر

در منع امید از مخلوقات

ازین

ازین پس مکن تکیه بر روزگار / که ناگه ز جانت بر آرد دمار
مکن تکیه بر لشکر بی عدد / که شاید ز نصرت بیابی مدد
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم / که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم
مکن بد که بد بینی از یار نیک / نمی روید از تخم بد بار نیک
بسا پادشاهان سلطان نشان / بسا پهلوانان کشورستان
بسا تندکردان لشکرشکن / بسا شیرمردان شمشیرزن
بسا ماه رویان شمشادقد / بسا نازنینان خورشیدخد
بسا ماه رویان نوخاسته / بسا نوعروسان آراسته
بسا نامدار و بسا کامکار / بسا سروقد و بسا گلعذار
که گردند پیراهن عمر چاک / کشیدند سر در گریبان خاک
چنان خرمن عمرشان شد بباد / که هرگز کسی زان نشانی نداد
منه دل بر این منزل جانستان / که در وی نه بینی دلی شادمان
منه دل بر این کاخ خرم هوا / که می بارد از آسمانش بلا
ثباتی ندارد جهان ای پسر / بغفلت مبر عمر در وی بسر
مکن تکیه بر ملک فرماندهی / که ناگه چو فرمان رسد جان دهی

منه دل بر این دیر ناپایدار
ز سعدی همین یک سخن گوش دار

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ما مقیمان کوی دلداریم — رخ بدنیای دون نیاریم
بلبلانیم کز قضا و قدر — او فتاده جدا ز گلزاریم
مرغ شاخ درخت لاهوتیم — گوهر درج گنج اسراریم
با سپید عبیر خاک درش — فارغ از نافهای تاتاریم
بنده بندگان مستانیم — خادم خادمان خماریم
غم او را بدل همی خوانیم — محنتش را بجان خریداریم
گویم او را بدل که یا هو هو — زانکه پیوسته سر اظهاریم
تا مگر بار در گهش یابیم — هر دم از دیده خون همی باریم
دیرگاهست کز بشارت غیب — هر سحر مژده امیدواریم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

رخ تو غیرت گلستان است — لب تو زرشک مرجان است
دلبرا سنبلت بخوشبوئی — برسر لاله عنبرافشان است
صفحه روی تو بآیت خال — عاشقان را بجای قرآن است
برگ ریحان تراب نسرین است — گوی خوبی ترا بچوگان است
خط به لعلت و سبلتی دارد — جای طوطی بشکرستان است
به نشد دردم از علاج طبیب — یارب این درد را چه درمان است

می نیارم زدن بوصف تو دم — وصف حسنت نه حد امکان است
تا شد از پیش دیده نقش رخت — دمبدم خون ز دیده باران است
بلبل شاخسار گلشن قدس — این سخن هر صباح گویان است

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

به جهان در همیشه پیدائی — لیک در چشم من نمی آئی
آنکه در هیچ جا نداری جا — بوالعجب مانده ام که هرجائی
در لباس دوئی نمی گنجی — زانکه مشهورتر بیکتائی
روشن از آفتاب طلعت تو — چهره ماه بتان یغمائی
از جمالت که بی مثال آمد — خرم آندم که پرده بگشائی
گاه مستی و گاه هوشیاری — گاه پیری و گاه برنائی
گاه دری و گاه غواصی — گاه موجی و گاه دریائی
اندرون و برون ز پس و پیش — در چپ و راست زیر و بالائی
دوش گوینده ادا میکرد — از دل زار صوت سینائی

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

مشکبو نیست گوشه گلزار — گوشه زاهدانه باز گذار
عطر بیز است باد نوروزی — خلق را نیست حاجت عطار
چه عجب گر درین چنین ایام — بکنم سجده بر در خمار

بر کشم چنبره دو تار و یه | خوش در آییم به حلقهٔ زنار
گل ناران که در خزان میخواند | وقنا ربنا عذاب النار
هر دم از باد صبح بر آتش | طعنه ها میزند بسی گلنار
از گل تازه عنبر افشانست | کوه و صحرا و کوچه و بازار
روشن است از نظارهٔ نرگس | مردم دیدهٔ اولی الابصار
چون به بستان سرای در رفتیم | می شنیدیم از در و دیوار

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

میرسد این ترانه از هر سو | نغمهٔ لا اله الا هو
ناوک اندر کمان چو دو دارد | شاهدان را بهانه در ابرو
تا کند پنجه با مبارز عشق | عقل را نیست زور در بازو
جان من بی رخ تو فاخته وار | سالها شد که می کند کوکو
سر به پیش تو می نهم هر دم | پیش بت سجده می برد هندو
ای ز روی تو دیده ها روشن | وی ز موی تو نافه ها خوشبو
دیده چون چشم شیر گیر ترا | بر بیابان نهاد رخ آهو
زاهدا بگذر از دوی و درآ | در رهٔ عشق یک دل و یکرو
گر ز گوش جان بنا شنوی | بالیقین بشنوی تو از هر سو

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

باغ را مژدهٔ بهار آمد | نکهت نافهٔ تتار آمد
هر طرف بانگ بلبلان برخاست | مرغ در مرغزار زار آمد
از شکنهای طرهٔ سنبل | بوی گیسوی آن نگار آمد
چشم نرگس ز ساغر لاله | باد نادیده در خمار آمد
صبحدم بر سر عروس چمن | ابر نوروز در نثار آمد
چهرهٔ گل بچشم غمناکان | چون رخ یار غمگسار آمد
در گلستان نسیم عنبر بوی | هر سحرگاه مشکبار آمد
سرخ شد پای قمری از گلسرخ | زاغ را دل دو دیده خار آمد
صوفیان را الصد صفاهی گفت | نالهٔ کز دل هزار آمد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که وصف نگار میگوید | سخن آبدار میگوید
پیر ما سر عالم هستی | با دل هوشیار میگوید
خط او را خرد بنادانی | باز مشک تتار میگوید
در سحر که نسیم نوروزی | خبر زلف یار میگوید
باغبان پیش گل هوس گل | گله جور خار میگوید
بلبل اندر خزان بشاخ کهن | قصهٔ نوبهار میگوید
سرو در باغ وصف بالایش | از سر انکسار میگوید
چون کشم زلف عنبرینش را | هر کسی مار مار میگوید

مرغ دستان سرای روضهٔ راز — بصد دم زار زار میگوید

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

ای ز مهر تو عالمی غمناک — جان هر یک فتاده در ره پاک
بر جمال و جلال چهرهٔ تو — همه را کور دیدهٔ ادراک
شهسواریست عشق کز نمش — می شود رام توسن افلاک
ننهد پا بکوچهٔ باطل — هر که در راه حق بود چالاک
زهر نوشندگان جام غمت — می نخواهند از کسی تریاک
ترک عشق تو عاشقانت را — می کشند از کسی ندارد باک
آه من سوخت استخوان مرا — آتشی زد بخرمن خاشاک
خنجر عشق یار بار دگر — میکند سینه های یاران چاک
بشنوی از زبان هر موجود — ساعتی گر ز غیر گردی پاک

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

گر خوری جرعه ز ساغر غم — جام جمشید را زنی برهم
ملک شادی همی دهند بباد — مالکان غم و بلا دادم
دردمندان زخم تیغ فراق — می نخواهند از کسی مرهم
گر بدریا در افتند بوجد — رشتهٔ دلق شان نگردد نم
برترین عالمیست کردانی — عاشقان را برون ازین عالم

چون بخود خویش را احرام کنی — سرم عشق را شوی محرم
تا نه درد بلا گریبانت — دامن عیش را نگیری کم
گر بجوئی صفات ذات خدا — نظری کن بمظهر آدم
ساز عشق ار بچنگ در گیری — بشنوی از نوای ناله نم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

از غم و درد گر نیائی تنگ — دامن شادی آری اندر چنگ
در مقامات منزل جانان — جان من کی رسی بمرکب لنگ
گر خوری جرعهٔ ملامت را — شیشهٔ ننگ را زنی بر سنگ
بر بساط بلا بسر بازی — راست بازان همیکنند درنگ
اول از پردهٔ خودی بدر آی — بعد ازان کن براه عشق آهنگ
گر به بیند نگار خانهٔ عشق — مانی از خود نهان کند ارژنگ
عشق خونریز دشنه الیست کزو — کفن کشتگان بیابد رنگ
او فتادیم در بیابانی — بیکس و با کسی نه صلح و نه جنگ
کلماتی برون نمی آید — غیر ازین از دهان وحش و پلنگ

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

یار با شیشهٔ شراب رسید — راحت اندر دل خراب رسید
ماه رویان برخ نقاب کشند — بین که آن شوخ بی نقاب رسید

دل من رفت سوی ترکانش … گوئیا سیخ را کباب رسید

چون نظر کرد گل برخسارش … از حیا بر رخش گلاب رسید

پیر ما عشق آن جوان دارد … این حکایت بشیخ و شاب رسید

ترک من بهر کشتنم با تیغ … بر سرم از پی صواب رسید

زانکه قربان تیر و ترکش او … یارم از خانه بی حجاب رسید

بر دلش داغ آتشین بنهاد … آه من چون بماهتاب رسید

چون زه عقل را خطا کردم … من دیوانه را خطاب رسید

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

در بیابان درد حیرانیم … راه شهر دوا نمیدانیم

او فتادیم در قفس ناگاه … من ندانیم تا چه مرغانیم

گه خرابیم و گاه معموریم … گه اسیریم و گاه دربانیم

گه جهودیم و گاه زناریم … گاه ترسا و گه مسلمانیم

گه طبیبیم و گاه بیماریم … گاه دردیم و گاه درمانیم

گاه صوفی و گاه رقاصیم … گاه گریان و گاه خندانیم

گاه منظور چشم عشاقیم … گاه ناظر بروی خوبانیم

گر هندوستان شدیم چه باک … بلبل گلشن خراسانیم

تا بیاموختیم ابجد عشق … رقمی غیر ازین نمیدانیم

که بچشمان دل مبین جز دوست

هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که را دیده شد بروی تو باز … آمد از عشق خوبرویان باز

وانکه از جام عشق شد مدهوش … هیچگاه بهوش نامد باز

گر بخواهی که بینیش بر دوزا … دیدها را ز غیر او چون باز

حرف درمان ز لوح سینه بشوی … نامهٔ درد چون کنی آغاز

از دل و جان نثار ناوک دوست … جان فدا می کنند اهل نیاز

چون نظر میکنم بنقش رخت … پرتو حق به بینم اندر باز

گر بجوید باز دریابند … دل محمود در ابر زلف ایاز

دوش خود را بخواب میدیدم … پیش دولت سرای آصفه براز

بر زدم تخته درش ناگاه … از درونش بر آمد این آواز

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

ای دل دوستان که بیهوشاند … خانهٔ شادی از رخت آباد

گر ببینند لبان شیرینت … نقش شیرین ز دل کنند فرهاد

هرگز از بندگیت سر نکشد … در جهان هیچ بندهٔ آزاد

مادر دهر چون تو فرزندی … از ازل تا ابد نزاید و نزاد

گر قبولم کنی و گر مردود … نتوانم زدن دم ایراد

شحنهٔ عشق تو بملک دلم … می فزاید برون ز حد بیداد

پیش محراب طاق ابرویت … سروری نیست آنکه سر ننهاد

دی بدیوان عشق در رفتیم — تا ز نادیدنت کنم فریاد
همدر آن دم سروش مژده گذار — از سر لطف این ندا در داد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

قصهٔ عاشقانه مے گویم — نه چو هر یک فسانه میگویم
رمز و فقر و یگانگی به نیاز — نه فقیر و یگانه میگویم
روز و شب بهر زلف و روی نگار — وصف مرآت و شانه میگویم
سخنان زمانهٔ غدار — هم باهل زمانه میگویم
درد ایوانکه همیگویم — عاقلی را بهانه میگویم
ساغر لاله دیده ام بچمن — زان حدیث چمانه میگویم
چون لب و زلف و خال او دیدم — شکر و دام و دانه میگویم
خبر خواری از خرابی دهر — بیخودان را بهانه میگویم
چونکه واقف شدم ز پردهٔ راز — دمبدم این ترانه میگویم

که به چشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

ای رخت نور دیدهٔ عشاق — وی درت قبله گاه هر مشتاق
تو بخوبی بس نداری جفت — زانکه هستی بخوبرویی طاق
دلبران گرچه دلبرند ولیک — از همه دلبری علی الاطلاق
زهر نوشند کان جام غمت — می نخواهند شربت تریاق

دل عشاق

دل عشاق ساخته است هدف — تیر چشم بتان سیمین ساق
دیگران میکشند ساغر وصل — ما غریبان مدام درد فراق
مستحق بلاد اندوهیم — عاشقان بلی است استحقاق
از عراقی صدا آفرین شنود — سخنم گر کسی برد بعراق
مخبران دیار عالم عشق — این خبر میدهند در آفاق

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

تازه شد بوستان بموسم گل — دارد او درد سینهٔ بلبل
میدهد نافه های چین بر باد — بنکهت چین طرهٔ سنبل
برگهای گل از پی خوبان — بسته بر چشمهای بستان پل
باغبان بر سمند باغ انداخت — دیگر از حلهٔ ریاحین جل
نظری کن به نرگس مخمور — که بیکبار مست شد بی مل
از دم قول بلبلان سحر — بر شد از شیشه نعرهٔ قلقل
باز و دراج را بصحن چمن — از گل لاله سرخ شد چنگل
من مخمور در چنین روزی — سر فرو برده بودم از سر قل
از پی آنکه چون شوم واصل — ناگهان این شنیدم از صلصل

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که عشق ترا بجان دارد — ملک آفاق رایگان دارد

دلم از تیر غمزه چشمت
صوفی ما عجب سبکسار است
گرچه ما جرم بیعدد داریم
هیچگه دل به دلبرے ندهد
سر خود را اگر فدا سازے
طالب یار بزم مه رویان
ترک من از برای کشتن من
هر که او جز یکے نمیداند

نظرے کن که صد نشان دارد
که بعشاق سر گران دارد
یار ما لطف بیکران دارد
انکه او چون تو دستان دارد
بر سر دوست کے زیان دارد
سالها سر بر آستان دارد
درمیان تیغ خونفشان دارد
این دو مصراع بر زبان دارد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

قرب او را وصال میگویند
چهره اش را چو ماه می بینند
خط نویسان دهان و نقش را
داغ سوز شرار سینه ما است
جرعه نوشان باده لعلش
سند شاه را گدایانش
ناقصان دستگاه دنیا را
قصه نا قبول و قول قبیح
صوفیان در ره صفا هردم

وصل او را محال میگویند
ابروش را هلال میگویند
بغلط میم و دال میگویند
بر رخش انکه خال میگویند
جام جم را سفال میگویند
پای صف نعال میگویند
پایگاه کمال میگویند
روز و شب قیل و قال میگویند
از سر وجد و حال میگویند

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که را مایه یقین باشد
خاتم همت بلندش را
غیر حق کس نباشدش منظور
نرسد عاقبت بعیش مدام
بنده کوزخوا بگی برمد
وانکه شد محرم سرای صفات
انکه نانی دمی بدین حدا
رهروی کو چشیده ساغر وصل
داستان مراد ذاکر عشق

دیده او خدای بین باشد
مهره آسمان نگین باشد
نظر عارفان چنین باشد
هر که او دائما حزین باشد
عالمش بنده کمین باشد
حرم ذات را قرین باشد
کار دین را خلل بدین باشد
باخود او را مدام کین باشد
هر مرادی که هست این باشد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

دوش رفتم بسوی خمخانے
چابکی دلبرے و بیباکی
سرو قدی و یاسمن بوئے
تندخوئے و مردم آزارے
گاه در بحث حیله پردازے
عاشقان راهمی نمود عیان

دیدم انجا یکی دلارامے
نازکے سه رخے گل اندامے
سرکشی خونخوری و خودکامے
مست چشمی و ساغر آشامے
گاه در علم عشوه علامے
از رخ و زلف کفر و اسلامے

چون مرا دید سوی خود طلبید | تا نوازد ز روی انعامی
متحیر چنان شدم که نماند | در من از هوش و آگهی نامی
من ندانم که اندران حیرت | بوصالی که داد پیغامی

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

تمت تمام شد

کتاب ہذا محمود نامہ

بسم الله الرحمن الرحیم

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را | شرمنده ساخت آهو چشمت غزاله را
از انفعال لعل لبت لاله در چمن | دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را
الگه نگشت شاهد گل گرچه صد هزار | بلبل ز روی درد کشید آه و ناله را
آمد برون بگرد رخت خط عنبرین | کس گرد مه ندید بدینگونه هاله را
آسان نخوان وصل تو کس بهره یافتست | مشکل تو آن گرفت بدست این نواله را
اوصاف گل ز بلبل بیدل توان شنید | چون مثل او بخواند کسی این رساله را

از زده کند دل محمود را ایاز
نیکو کند مطالعه گر این قباله را

بر فکن از ماه رخ خود نقاب | تا نکند دعوی حسن آفتاب
باده گلگون چو کشی با رقیب | چند کنی جان و دلم را کباب

هر قدم بوس تو آمد بسر | نعره زنان آب بصد اضطراب
بی تو محال است که در چشم من | جای کند در شب هجر تو خواب
بزم تو یاد آورد و می کند | ناله چو نی هر نفس از غم رباب
با قد تو سرو برابر نشد | پیش رخت شد ز خجالت گلاب

باز ایاز از دل محمود برد
صبر و قرار و خرد و خورد و خواب

پیر دهد ساقی پیاله گاه راست گاه چپ | از شراب دیر ساله گاه راست گاه چپ
پند ناصح میکند از باده ام اما چه سود | میکند ساقی حواله گاه راست گاه چپ
پیش او گر لاف خوبی کرد ندبادا فکنند | از خجالت این رساله گاه راست گاه چپ
پاکبازان راست و چپ استاد اندر عشق تو | روی بنما همچو لاله گاه راست گاه چپ
پیر و برنا بر مه روی تو عاشق شد بجان | صف زده گردت چو هاله گاه راست گاه چپ
بر تو حسن تو ما را مزرع امید هست | لیک هجرت همچو ژاله گاه راست گاه چپ

پارسای تا کی محمود را می میدهد
ساقی مشکین کلاله گاه راست گاه چپ

تاب روی تو شمع انجمن است | گل روی تو زینت چمن است
توئی امروز یوسف ثانی | زان سبب عاشق تو مرد و زن است
تن تو هر که دید گفت افروز | الله الله که اینچه سیمتن است
تنگ در بر گرفت هر که ترا | دل او شاد کام زان چه شن است
ترک عشق تو چون کنم من زار | تا مرا جان خسته در بدن است

تازه‌تر شد رخ تو از خط سبز ... بنده او بنفشه و سمن است
تار زلف ایاز ای محمود ... بهر پابند تو عجب رسن است

ثابت نشد بوعده خود یار الغیاث ... زین غصه گشت جان و دلم زار الغیاث
نور است و شیر جان من و محنت فراق ... با شیر گاو در شده بیکار الغیاث
ثالث میان ما و تو پیدا شده رقیب ... این از کجا رسید دگر بار الغیاث
ثمن می مغانه دهم نقد جان اگر ... باشد ز دست آن بت خمار الغیاث
ثبت است بر جریده حسنت که گفته‌اند ... مردم بدور چشم تو بیمار الغیاث
ثالث پیاله ساقی اگر بخشدم تمام ... گردم ز بار درد سبکسار الغیاث

تو تب از تن ایاز چو بگرفت کامل ... محمود شد بغصه گرفتار الغیاث

جمالت راهزان صاحب تاج ... بیک دیدن بجان گشتند محتاج
چنان هجر تو ما را ساخت عاجز ... که در مانده به پیش باز دراج
چو جام بر بام وصلت یافت عاشق ... شد او را گو نیا بر چرخ معراج
جهان شد تیره بر من چون نهفتی ... ز من آن ساعد صافی‌تر از عاج
جگر خون کرد زلف مشک چین را ... گرفت از قند مصری شکرت باج
جدا از آفتاب عارض تو ... سیه شد روز بر من چون شب داج

جمال چو ز ایاز ازوی نهان داشت ... بهر ماهی ببندش محمود آگاج

چو می بینم ترا ای مه دهان هیچ ... از وصفت می نیارم بر زبان هیچ
چگویم وصف آن موی میان را ... که عقل آگه نگشته زان میان هیچ
چرا یارب ندارد مهربانی ... بعاشق آن مه نامهربان هیچ
چگونه گل بود چون روی آن ماه ... که نبود گل چو او در بوستان هیچ
چنان مایل شدم بر حسن جانان ... که جز ذکرش ندارم بر زبان هیچ
چه دانستی از آن دلبر تو خندان ... نشان شوخی دیگر از آن هیچ

چمن گل گل شده محمود اما ... دلم نشگفت بی رویش از آن هیچ

حرام باده بجز یار گلعذار قدح ... فدای باده لعلش کنم هزار قدح
حبیب من چو شود ساقی و قدح گیرد ... روان بچرخ در آید هزار بار قدح
حسود را ز حسد خون دل بجوش آید ... چو پر ز باده بدستم دهد نگار قدح
حلال نیست می لعل بی لب ساقی ... بود حرام چو نوشنده خوشگوار قدح
حکایت از جم و جام گذشته دارد یاد ... میان خلق از آن دارد اعتبار قدح
حریف باده کسانست که از ره شوق ... بنقد جان بستانند ز دست یار قدح

حدیث توبه تقوی بپرس از محمود ... دمید ایاز چو او را دمی دو چار قدح

خبر ز حال ما نگرفت آن شوخ ... چو او دیگر ندیدم دلستان شوخ
خروش از دست او دارند پیران ... کسی کم دیده مثل آن جوان شوخ
خرابی کرد در هر گوشه چشمش ... نباشد کس سیه دلتر از آن شوخ

خدایا بنده دارد خوبی او — اگرچه نیست چون او در جهان شوخ
خدا را چند خواهی کرد شوخی — نباید بود زینسان جاودان شوخ
هر دو حیران آن شوخ است کامل — بعاشق آشکارا و نهان شوخ

خراب از عشق او محمود شد زانکه
ایاز او هست بس نامهربان شوخ

دل ترا گلعذار میگوید — وصف تو صد هزار میگوید
دانهٔ خال عنبرین ترا — خلق مشک تتار میگوید
در دهان هر که او زبان دارد — وصف رخسار یار میگوید
دلبرا خلق چشم مست ترا — ترک مردم شکار میگوید
داروی درد یار را عاشق — بادهٔ خوشگوار میگوید
در اشکم چو یار می بیند — گوهر آبدار میگوید

درد تو با ایاز ای محمود
دیده اشکبار میگوید

ذکر لب تو هست بسی بر زبان لذیذ — آری که هست طعم شکر در دهان لذیذ
ذاکر چو من کجاست ترا در جهان دگر — زانرو که هست فکر تو ای دلستان لذیذ
ذو المنتی و منت تو میکشم مدام — عشاق راست منت شیرین زبان لذیذ
ذره صفت ز مهر تو هستم در اضطراب — چون هست مهرت ای همه نامهربان لذیذ
ذل تو عزت است غنیمت به ز شادی است — زهر آمده ز دست تو در کام جان لذیذ
ذنب عظیم پیش لبت هست وصف قند — کامد ز طعم قند لب گلرخان لذیذ

ذیل ایاز را زده محمود دست شوق
چون آمده گرفتن ذیل بتان لذیذ

روی تو هست غیرت گلزار — گشت زان پیش روی تو گلزار
راز دل با سگ درش گویم — پیش مردم چرا کنم اظهار
روزیم با نشد وصال حبیب — زینهار از قرین بد زنهار
روز تا شب در آتش هجرم — وقنا ربنا عذاب النار
رنگ من زعفرانی از غم تو — ریزم از دیده اشک چون گلنار
روی تو از گل است نازک تر — نیست چون گل رخت یکی از هزار

راست تیر ایاز ای محمود
در دل من نشست تا سوفار

زهی ز روی تو شرمنده لاله گل نیز — شد از کلام تو طوطی زبون بلبل نیز
ز روی حسن خط و زلف عنبرین ترا — بنفشه داد خط بندگی و سنبل نیز
زمان زمان سوی من کن ز عین لطف نگاه — خدنگ غمزه مزن ناوک تغافل نیز
زهم چو بوسه بر آن لب بگیرم آن سر زلف — که باد دور می لعل را تسلسل نیز
زوال نیست از آن آفتاب حسن ترا — که داد جاه ترا لطف حق تجمل نیز
ز کوی دوست ز بیم رقیب کی گردم — که هست همره من همت و توکل نیز

زکوٰة حسن بمحمود زود ده ای ایاز
نکرد هیچ تعلل درین تامل نیز

ز بنده چون پوشیده مدار ای زار — زانکه نتوان شد ز سر تا پای زار

زرف دریاییست عشقش ای رقیب — اندرین دریا مگر مد لطفی زاز
زاله استم که در بحر غمت — نیست این جز مهره دریای زاز
زار خواهی میکند با مار رقیب — تا چه غم داریم کو میخانه‌ی زاز
زرفت نبود چون رقیب سگ صفت — یا وه گوئی ابلهی خود رای زاز
زار غم آمد ستم بر دلم — تا نه گوئی میخورم غمهای زاز

زرخ کجا چون ناله‌اش باشد حزین
ناله محمود نبود لای زاز

سینه من سپر تیر تو میباشد بس — دل محنت زده نخچیر تو میباشد بس
سر نه پیچد دل دیوانه من زان خم زلف — تا ابد بسته زنجیر تو میباشد بس
ساختی مرشد خود پیر خرابات ابدال — عاقبت رهبر من پیر تو میباشد بس
سخت غمناک شود آنکه دگر دولت وصل — شادی خاطر دلگیر تو میباشد بس
سرو قدی که ز هجر رخ او سیمبری — غم مخور زانکه دگر سیر تو میباشد بس
ساز حال دل خود پیش سگ او تقریر — شاهد حال تو تقریر تو میباشد بس

سوی من تیر نظر گر فگنی ای محمود
سینه من سپر تیر تو میباشد بس

شهسوار آنکه آمد ملک خوبی کشورش — بادشاه شد حسن خوبان لشکرش
شاد کی گردد دل غمگین من سرو ندوست — خرم آن ساعت که بینم روی یار دلبرش
شاخ گل نازک نباشد چون نهال قد یار — عاقبت از روی بی تاب دیده آرم بر درش
شمع از سوز دلم خبر خبر دارد خبر — سوخته بر من دلش زان سیر و دود در سرش

دل من ا تمام

شب

شب همه شب میکنم فریاد و فغان تا سحر — غم نباشد کار من آیت بر خاک درش
شربت شیرین نباشد روز هجران — درد مند یار کی باشد تلخکام از شکرش

شد عجب از زده دل محمود از هجر ایاز
خوش نباشد بی وصال یار تاج و افسرش

صبر کن ابدال که کردی از غم هجران خلاص — جان محزون سبز گردد از غم هجران خلاص
صید الصیاد گشته مرغ جان بیدلان — مشکل است ابدال که کردی انجمن با ... خلاص
صید جفا و جور می بینم ز هجر گلرخان — از جفا کی میشود یار بی دل خیر خلاص
صانع آدم که پیدا کرد دور ماه چرخ — ساخت ما را در بماندم از غم دوران خلاص
صابرم در بند زلف یار وفا شاکرم که کن — گشته‌ام از محنت اندوه بی پایان خلاص
صانع بیچون ز لطف خود در این زندان — یوسف عیش مرا گرداد از غم اخوان خلاص

صاف می محمود را بخشد اگر روز ایاز
از غم دوران شود آن پیر و سامان خلاص

ضرورتست که حال ترا بیار کنم عرض — غم نهان تو ابدال با نگار کنم عرض
ضمیر دوست چو جام جم است ابدال زار — چه حاجت است که اظهار حال زار کنم عرض
ضمان عیش تو پیر مغان است بس ابدال — زبان برانج تو پیشش هزار بار کنم عرض
ضرر گشت رقیب از قصاص روی زار — چه لازم است که در پیش آن نگار کنم عرض
ضیع صفت چو بگرد رقیب بر در او — زیاده کوئی آن سگ به پیش یار کنم عرض
ضعیف گشته‌ام از غم چنان شود آخر — هزار بار بآن سرو گلعذار کنم عرض

ضرر رسید ترا از ایاز ای محمود

ضرورتست که حال ترا سازم عرض

طاقت من طاق گشت از غم آن سبزخط — گر بسر موئی بمن رحم ندارد فقط
طور وفا پیش گیر رسم جفا را گذار — زانکه ز خوبان خوش است در همه جا ضبط
طرفه ترست آنکه یار آمد از راه لطف — سوی من خاکسار کرد مکرر غلط
طالب دیدار دوست دیدم از آب چشم — آتش هجران عجب میکشد از [illegible]
طوبی باغ بهشت با قد تو کوته است — آب دو چشمم در وی هست روان همچو شط
طور دگر یافته خط عذارش ز خال — همت عالی دائما زینت خط از نقط

طی نکنم دفتر عشق تو محمود وار
بر سر حرف وفا گرچه کشیدی تو خط

ظلم کردی پیشه خود از تو یار از چه حظ — گر نباشد عدل از تو دوستدار از چه حظ
ظالما نامهربانا مرهم جان نیستی — صبر از تو گر نباشد دلفگار از چه حظ
ظاهر گفتی باز می آیم دیگر نامدی — شام غم بی ماه رویت غمگسار از چه حظ
ظاهرا کم می برآید از تو امید کسی — ناامیدی چون بود امیدوار از چه حظ
ظرف جان دردمندان پر ز عشق روی تست — خالی از عشق تو بودن بیقرار از چه حظ
ظاهر است الحال که آمد عاشق تو صد هزار — با یکی اما نمی خندی هزار از چه حظ

ظهر من بشکست چون محمود از جور ایاز
یارب از آزار [illegible] از چه حظ

عیب باشد گر فروزم پیش رویت یار شمع — زانکه گردد بی فروغ از شرم از رخسار شمع
عام و خاص از بهر آن میسوزدش گر خون تست — گردد کمش پیش رویش تشنه اظهار شمع

علق

عاشق بیدل چو سازد شمع روشن شام هجر — میکند برحال زارش گریه های زار شمع
عندلیب از عشق گل جان میدهد پروانه هم — زار میسوزد چو افسرو ز رخ گلنار شمع
عیش ازین خوشتر کجا باشد که در شام وصال — گردد از مهر رخ او مطلع الانوار شمع
عمر باشد از گناه آنکه لاف حسن زند — هست آویزان به پیش هر سر بازار شمع

عهد گل محمود می نوش از دست ایاز
چون برافروزد بهر سو لاله در گلزار شمع

غیر را چند نهی امیدِ من بر جان داغ — چند سوزی دل غمدیده ما را از ان داغ
غرض اینست که بر جان و دل ما لاله رخی — سوزد از آتش عشق رخ خود پنهان داغ
غم نداریم اگر داغ نهی بر دل ما — خرم آن لحظه که جانان بنهد بر جان داغ
غائب از دیده غمدیده اگر گردد یار — نبود باشد که بنهد بر دل بی سامان داغ
غوطه ها میخورم از دست تو در بحر سرشک — که بماند بدل ریش من حیران داغ
غصه ها چون بخورد عاشق غمدیده که یار — بر دل ریش رقیبان بنهد آسان داغ

غالبا بر دل محمود دگر بار ایاز
می نهد از آتش جان سوز غم هجر ان داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدهد باده صاف — که من دلشده دارم ز غم هجر مصاف
فرصت عیش نخواهد ز من جام ز کف — که به از باده گلگون نبود وجه کفاف
فارغ البال می لعل بنوشیم مدام — که خدا عفو کند گرچه نداریم عفاف
فائض النور چو خورشید رخ خوبان است — دعوی حسن اگر ماه زند باشد لاف
فال از مصحف رویت تو هر کس که گرفت — هست بر وجه حسن شیوه او نیست خلاف

فهم نیکو کنی زانکه خلل خواهد بود | چون ز من حرف زند با تو حریف حرات

فرق در صومعه و دیر مغان نیست الشیخ
گرچه محمود سوی دیر روم دلهو معاف

قضا فکند مرا باز در بلای فراق | اسیر بند جفا کرد مبتلای فراق
قرار داده ام ای دل بصبر در غم هجر | که غیر صبر ندیدم دگر دوای فراق
قدم بکلبهٔ من گر نهی ز راه کرم | شود خلاص دل خسته از جفای فراق
قبول کن که بنالد اگرچه باشد ننگ | بگوش هر که رسد همچو من صدای فراق
قتیل نیست کسی همچو من ز خنجر عشق | کجاست خوار تر از من ز زخمهای فراق
قدیم محنت هجر تو نیک شد من زار | قدم بنه بخدا سوی بینوای فراق

قسم بخاک در بارگاه ای محمود
که آبروی من آمد ز گریهای فراق

کاش بکشت همه روی تو شود شمع فلک | تا زند چرخ چو پروانه بگرد تو ملک
گوهر هر کس ناکس شود از می پیدا | نتوان یافت دگر همچو جی لعل محک
کی توان یافت یکی مثل تو در عرصهٔ حسن | گلرخان گرچه هزار اند پریرویان لک
گر نقاب از رخ زیبای تو افتد ناگاه | خلق عالم همه حیران تو گردد بیشک
کفر زلفین تو برهم زده راه اسلام | لشکر خط تو چون گرد برآمد بکمک
کرد چشم تو به تیر مژه مجروح دلم | بر سر آن لب چون قند تو بایند نمک

گوش بر گفتهٔ کس نیست ترا از سر ناز
حال محمود چه سان با تو بگویم یکیک

لب لعل

لب لعل تو هست آرام دل | برآید از و عاقبت کام دل
لبالب کجا سکندر دور چرخ | مرا از می لعل او جام دل
لگد کوب هجران چنانم که کس | نیابد نشان من و نام دل
لبیب است آنکس که از جام می | کند روز هجران سرانجام دل
لآلی است کم عجب اختر ند | گر آهنا به از صبح شد شام دل
لئیم است در پیش جانان رقیب | نمیداند آن سفله اکرام دل

لعب میکند با تو محمود وار
عجب رام شد با تو آرام دل

مرا هست آن پری پیکر دلارام | که بی رویش نمیگیرد دل آرام
ببین ای دل ببوی سنبل و گل | بدور زلف آن روی گل اندام
مه رویش نماید از خم زلف | نشد پیدا اگرچه صبح در شام
من از سیم دهان و جیم زلفش | فتادم در بلا پیوسته چون لام
سیارا خال زلف خم بخم را | سنه مرغ دلم را دانه در دام
بکن از عاشقان وحشی شفقت رام | مشو ایمه باغیار اینچنین رام

بیفتم کوی او گردید محمود
که بود آن خسته را در دل همین کام

نیست چو رخسار قدرت در چمن | سرو و سمن ای بت گل پیرهن
نکهت زلفین تو خون ساخت ختن | وه که دل نافه و مشک ختن
نزد وفا با دگران باختی | سوختی از داغ وفا جان من

نقد دل و دین همه بردوند لو
بوسه من زان لب شکر شکون
نوشش کنم خون جگر دمبدم
نی نی لعل تو به سیب ذقن
نیک برآمد برخت خط سبز
ابنتة الله نباتا حسن

نظم تو محمود عجب سلخته
نام تو تا شهره بهر انجمن

وه که جان و دل من گشت پریشان بی تو
زود بازآی که هر یک شده حیران بی تو
وعدهٔ وصل نکردی بمن خسته وفا
جان من چند کشد محنت هجران بی تو
وا قضا از درد دل غمزدهٔ جان حزین
چکنم نیست کسی الیشه خوبان بی تو
وای صد وای که درد دل ما را از هجر
نکند چرخ فلک دانهٔ درمان بی تو
وقف میساختم دین و دل من زار
تا نماند سر شوریده بسامان بی تو
ورد من نیست بجز نام تو تا جاندارم
سوزش جان حزین دیدهٔ گریان بی تو

ورد در دیده محمود بتر از خار است
گل چه کار آیدش ای تو گل خندان بی تو

همدم من نیست کسی غیر آه
آه که جانم شده از غم تباه
هست چو کوه غم هجران مرا
ساخته بار غمت از برگ کاه
هست مرا بر رخ خوبت نظر
سوی من از مهر ندارے نگاه
ناله بود گرد مه چار ده
گرد مه روی تو خط سیاه
هر چه کنی بر سر من حاکمی
زانکه گدای توام ای پادشاه
هندوی زلف تو عجب رهزن است
در دل گم زده زینگونه راه

هیچ دگر در دل محمود نیست
جز غم تو روز و شب و سال و ماه

یار را بر من نظر بسیار بودی کاشکی
مرهم جان و دل افکار بودی کاشکی
یاد ما هرگز نکرد آن ماه در شام فراق
روزی من از صبح وصل یار بودی کاشکی
یک بیک حال دلخود شرح میکردم تمام
پیش جانان قوت گفتار بودی کاشکی
یاسمین و سنبل و ریحان چه کار آید مرا
در نظر زلف و رخ دلدار بودی کاشکی
یوسف مصری که حیران بود بر روی مه رو
کاشکی درد دوا آخر کار بودی کاشکی
یو ز هجران آهوی عیش مرا از پا فکند
شیر وصل او مرا غمخوار بودی کاشکی

یافته محمود هر کس بر در آن شاه باز
این گدا را همبران دربار بودی کاشکی

الحمد لله که کتاب محمودنامه در بندر معموره بمبئی بقالب طبع در آمد

هو الله

اعتقادنامه عبد الرحمن متخلص بجامی قدس الله

سره السامی از سلسلة الذهب تصنیف

مولانا نور الدین در بندر معموره بمبئی حلیه طبع

پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم
هو الله

بعد حمد خدا و نعت رسول || بشنو این نکته را بسمع قبول
که نخستین فریضه بر عاقل || عاقلی کز بلوغ شد کامل
نیست بیرون ازین که بپذیرد || در دل و جان خویشتن گیرد
بعد ازان بی تردد و انکار || بزبان هم زند دم اقرار

صفت ایمان مجمل

کافرینندهٔ الست آدم را || بلکه ذرات جمله عالم را
گر عدم ساختش ره وجود نمود || جاودان هست بود خواهد بود
هست بی تهمت شمار یکی || نیست اندر یگانگیش شکی
کرد بعث محمد عربی || تا شود خلق را رسول و نبی
هر چه ثابت شود بقول ثقات || که محمد علیه الف صلوات
داد ما را خبر بموجب آن || واجب آمد همان زمان ایمان
این بود مجمل سخن بی قیل || شرح آن گوش کن علی التفصیل

دربیان وجوب وجود حق سبحانه تعالی

هر که را عقل خرده بین باشد || بیش وی این سخن یقین باشد
کآسمان و زمین و هر چه درو || باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو
نیست آنرا ز صانعی چاره || که بود فیض بخش همواره
خانه بی صنع خانه ساز که دید || نقش بی دست خامه زن که شنید

هر چه آورد سوی هستی پی || یافته هستی و بقا از وی
نی عرض ذات او است نی جوهر || هر چه بندی خیال زان برتر
همه محتاج او نشیب و فراز || او مبرا ز احتیاج و نیاز
اول او بود کائنات نبود || یافت از وجمله کائنات وجود
آخر و ماند و نماند کس || غیر او را جز او نداند کس
از همه در صفات و ذات جدا || لیس شیء کمثله ابدا

دربیان وحدت ذات پاک حق سبحانه تعالی شانه

واحد است و بذات خویش احد || وحدتی برتر از شمار عدد
هر کرا وحدتش شود مشهود || از عدد فارغ است و از معدود
ساحت عزتش بود زان پاک || که کند کس بوی توهم اشراک
ره با مکان نیافت همتایش || تنگنائی محال شد جایش
گر خدا بودی از یکی افزون || کی بماندی جهان بدین قانون
در فیض وجود بسته شدی || تار و بود بقا گسسته شدی
همه عالم عدم شدی باهم || بلکه بیرون نیامدی ز عدم
داند آنکس ز عقل باشد بهر || که دو شه را چو جا شود یک شهر
سلک جمعیت از نظام افتد || رخنه در کار خاص و عام افتد

بیان اجمالی اسماء و صفات حق سبحانه و تعالی شانه

بصفات کمال موصوف است || بنعوت جلال معروف است
باشد اسماء او چنان بسیار || که بود برتر از قیاس و شمار

در خبر گرچه هست صد کم یک / هست لیک با انتخاب اندک
ورچه باشد هزار یک مشهور / نیست اندر هزار یک محصور
همه پاک از شرور و بری از شین / همه با ذات او نه غیر نه عین

بیان صفت علم حق سبحانه تعالی شانه

از صفاتش یکی حیات آمد / که امام همه صفات آمد
نه حیاتش بروح و نفس و تن است / بلکه او زنده هم بخویشتن است
او بخود زنده است و پاینده / زندگان دگر باو زنده

در بیان صفت علم حق سبحانه تعالی شانه

هست بعد از حیات علم و شعور / علمی از سبق جهل و فکرت دور
متعلق بجمله کلیات نه / منجلی او از آن بجزئیات
ذره نیست در مکین و مکان / که نه علمش بود محیط بآن
عدد ریگ در بیابانها / عدد برگ ها به بستانها
همه نزدیک او بود ظاهر / همه در علم او بود حاضر

بیان صفت اراده و مشیت حق سبحانه تعالی شانه

وز پی آن بود ارادت و خواست / خواستی لایزال و بی کم و کاست
فعلهائی که از همه اشیا / نو بنو در جهان شود پیدا
گر ارادی بود چو فعل بشر / ور طبیعی بود چو میل حجر
منبعث جمله از مشیت اوست / مبتنی بر کمال حکمت اوست
نکند بی ارادتش خارے / نکسلد بی مشیتش تارے

فی المثل گر جهانیان خواهند / که سر موئی از جهان کاهند
گر نباشد چنان ارادت او / نتوان کاستن سر یک مو
ور همه در مقام آن آیند / که بر آن ذره بیفزایند
ندهد بی ارادت او سود / نتوانند ذره افزود

بیان صفت قدرت حق سبحانه تعالی شانه

بعد از آن قدرتی بود کامل / مر مرادات را همه شامل
در همه کار و در همه حالت / کارگر بی توسط آلت
اثر آن بهر عدم که رسید / رخت با خطه وجود کشید

بیان سمع و بصر حق سبحانه تعالی شانه

هر یک از وصف سمع و وصف بصر / هست جز علم معنی دیگر
نیست از گوش سر شنیدن او / نیست موقوف دیده دیدن او
بشنود خواه دور یا نزدیک / بیند از روشن است در تاریک
حال هر ممکنی بکتم عدم / بیند و داند او نه بیش و نه کم
در سؤال طلب هر آنچه رود / بر زبان شکستگان آن شنود

بیان کلام حق سبحانه تعالی شانه

هم ازین وصف کان کلام بود / نه به حلق و زبان و کام بود
بر کلامش سکوت سابق نی / تهمت خامشیش لاحق نی
حق تعالی چو بی عبارت و حرف / با عدم گفت نکته های شگرف
عدم آمد ز ذوق آن سخنان / بفضای وجود رقص کنان

بیان صفت خلق و تکوین و فرق میان اراده و رضای حق تعالی شانه

حادثات جهان چه شر و چه خیر   همه تقدیر او بود لا غیر
فعل ما خواه زشت و خواه نکو   نیک یک هست آفریدهٔ او
نیک و بد گرچه مقتضای قضاست   این خلاف رضا و آن برضاست
گرچه خواهد کند ز منع و عطا   نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضل است سوی او منسوب   ظلم باشد ز فعل او مسلوب

بیان ایمان بفرشتگان علیهم السلام

زانچه از علم آمده بعیان   صف اول صف ملائکه دان
بندگانند جمله فرمان بر   ناکشیده بکفر و عصیان سر
متصف نه بمادگی و نری   وز زناشوهری همیشه بری
همه از وصمت عناد مصون   مستقر در مقام لا یعصون
بعضی اندر شهود حق دائم   در جمال و کمال او هائم
بیخبر زانکه در نشیمن بود   عالمی هست و آدمی موجود
دیده بر غیر حق ببندازند   با خود و غیر خود نپردازند
قسم دیگر مدبر اشباح   متصرف در ان صباح رواح
کرده هر یک بموجب تقدیر   در نهاد کل تصرف و تدبیر
گردش آسمان از ایشانست   جنبش جسم و جان از ایشانست
نه فتد قطرهٔ نم باران   ق   ز ابر بر شهر و دشت و کهساران
که نه با آن فرشته آید   کش بآنجا برد که میباید

ندمد برگ تازه از شاخ   در چمن های بیشهای فراخ
که نه جمع فرشته را بمثل   باشد اندر وجود آن مدخل
از ملائک چهار مشهور اند   که باسماء خویش مذکور اند
وحی تنزیل کار جبرئیل است   نفخ در صور از سرافیل است
کافل رزقهاست میکائیل   قابض روحهاست عزرائیل
چار دیگر موکل بشر اند   که نویسندگان خیر و شر اند
دو بروز اند با وی و دو شام   بر یمین و یسار کرده مقام
کاتب الخیر آن یکی ز یمین   شر و عصیان رقم زند دومین
مینوانند پیش چشم بشر   که نمایند خویش را بصور
خاصه در چشم هادیان سبیل   از اولو العزم انبیا و رسل

بیان ایمان بانبیا و رسل علیهم الصلوٰة والسلام

انبیا برگزیدگان حق اند   برده از کل ما خلق سبق اند
بر سوای خود از بنی آدم   فضل دارند و بر ملائک هم
نفس و شیطان بقصد جرم گناه   نتوانند زد برایشان راه
ور بفرض محال یا نادر   از یکی ذلتی شود صادر
پیش ارباب شرع و دین آنهم   مشتمل بر مصالح است و حکم
آدم آندم که خورد گندم را   تخم میکاشت نسل مردم را
دانه را که خورد زان شجره   شد وجود من و تو اش ثمره

بیان افضلیت نبی ما محمد صلی الله علیه و سلم

هست بر مقتضای فضل ازل … بعضی از بعض افضل و اکمل
وز همه فضل احمد عربی ست … که ز حق سوی ما رسول و نبی ست
آن فضائل که انبیا را بود … وان شمائل که اصفیا را بود
گر شود جمله مجتمع باهم … همه باشد ز فضل احمد کم
هر نبی را که حجتی دادند … جانب امتی فرستادند
نیست مبعوث پیش شرع شناس … غیر احمد کسی بکافهٔ ناس

بیان خاتم المرسلین بودن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

خاتم الانبیاء و الرسل است … دیگران همچو جزو او چو کل است
از پی او رسول دیگر نیست … بعد ازو هیچکس پیغمبر نیست
چون در آخر زمان بقول رسول … کند از آسمان مسیح نزول
پیرو دین و شرع او باشد … تابع اصل و فرع او باشد
دین همین شرع و دین او دانند … همه کس را بدین او خوانند

بیان ناسخ بودن آنحضرت جمیع شریعتها را

شرع او ناسخ شریعتهاست … هر شریعت که غیر اوست هباست
گر فتد حکم شرع آن سرور … متفق با شریعت دیگر
نیست آن از متابعت اصلا … جز از آن رو که شرع اوست روا

بیان معراج آنحضرت صلعم

برده بیدار حق شب از بطحا … بتن او را به مسجد اقصی

گرد ز انجا بمفرش پس براق … متوجه بقطع سبع طباق
بر سموات یک بیک بگذشت … با همه انبیا ملاقی گشت
دید هنگام عرض خلد و جحیم … هر که بود اندران دو جای مقیم
چون شد اطباق آسمانها طی … مانده در سدره جبرئیل از وی
رفت از انجا بیاری رفرف … بمقامی ز پیشتر اشرف
بلکه جایی که جا نبود آنجا … محرمی جز خدا نبود آنجا
دیدنی ها بدید آنچه بدید … وانچه بود از شنیدنی بشنید
روی از انجا بجای خویش آورد … خوابگاهش هنوز ناشده سرد

بیان معجزات انبیا و کرامات اولیا علیهم التحیة والثنا

خرق عادات از نبی و ولی … هست بر فضل شان دلیل جلی
اگر اظهار آن میان امم … هست با دعوی نبوت ضم
باشد آن معجزه بعرف امام … ورنه آمد کرامت آن را نام
از ولی خارقی که مسموع است … معجزه آن نبی متبوع است
معجزاتی که انبیا را بود … مثل آنها رسول ما را بود
ای بسا معجزه که او را هست … که نداده ست انبیا را دست

بیان ایمان بکتابهای حق جل و علا

هست حق را کتابها بسیار … گشته نازل بر انبیا کبار
صد و چار است در خبر مذکور … لیکن اوراق آن دران محصور
هر کتابی که کرده حق انزال … باشی مومن باو علی الاجمال

همچو توریت آن کتاب کریم — بر کلیم و صحف بر ابراهیم
دیگر انجیل که آمده ست فرود — بر مسیح و زبور بر داؤد
جامع این چهار قرآن است — که محمد مبلغ آن است
معنی او لفظ او بود معجز — ناید از خلق مثل او هرگز
فصحائے عرب اگر بتمام — سحر ورزند در ادای کلام
عاجز آیند قاصر و مضطر — یکسر از مثل سورهٔ اقصر

در بیان قدیم بودن کلام نفسی جناب باریتعالی

چون کتاب خدا کلام خداست — از صفات کلام بنده جداست
لیکن از حق گران چو معتزلے — لایزالیست آن و لم یزلے
حرف و صوتے که بو نبو حادث — میشود نیست چون دوان لابث
باشد آن پیش عقل خرده شناس — مر کلام قدیم را چو لباس
گر شود دم بدم لباس بدل — شخص صاحب لباس را چه خلل

بیان فضیلت امت و شرف آل و اصحابه آنحضرت صلعم

امت احمد از میان امم — باشد از جمله افضل و اکرم
اولیائی که ز امت او یند — پیرو شرع و سنت او یند
رهبران ره هدائی باشند — بهتر از غیر انبیا باشند
خاصه آل پیمبر و اصحاب — که ز همه بهتر اند در هر باب
در میان همه نبود حقیق — به خلافت کسی به از صدیق
و ز پی آن نبود از آن احرار — کس چو فاروق لائق آن کار

بعد

بعد فاروق جز ذی النورین — کار ملت نیافت زینت و زین
بود بعد از همه بعلم و وفا — اسد الله خاتم الخلفا
جز بآل کرام و صحب عظام — سلک دین نبی نیافت نظام
نام شان جز باحترام مبر — جز بتعظیم سوی شان منگر
همه را اعتقاد نیکو کن — دل ز انکار شان بیکسو کن
هر خصومت که بود شان باهم — بتعصب مزن در آنجا دم
بر کسی نیست اعتراض منه — دین خود رایگان ز دست مده
حکم آن قصه با خدای گذار — بندگی کن ترا بحکم چه کار
و آن خلافی که داشت حیدر را — در خلافت صحابی دیگر
حق در آنجا بدست حیدر بود — جنگ با او خطا و منکر بود
آن خلاف از مخالفان مپسند — لیکن از طعن و لعن لب بر بند
گر کسی را خدای لعنت کرد — نیست لعن همه و توش درخورد
ور بایمان و فضل شد ممتاز — لعن با جز نما نگردد باز

بیان آنکه تکفیر اهل قبله یعنی نماز خوانان جائز نیست و بنا بر جا کفر است

هر که شد ز اهل قبله بر تو پدید — که به او وازه بے گردید
گرچه صد بدعت خطا و خلل — بینی از وی ز روی علم و عمل
مکن او را بسرزنش تکفیر — مشمارش ز اهل نار و سعیر
ور نه بینی کسی ز اهل صلاح — که رود راه دین صباح و رواح
از مناهی شود بکل یکسو — باد امر نهد به کلی رو

کند از فرضهائی و نافلها   سوی عقبی روانه قافلها
بیقین ز اهل جنتش مشمار   ایمن از روز آخرتش مگذار
مگر آنکس که از رسول خدا   شد مبشر بجنت الماوا
گرچه ده کس بود بآن مشهور   اندران ده مدار شان محصور
زانکه جمعی زال پاک سرشت   هم ببشارت رسیدشان بهشت

بیان سوال منکر و نکیر و عذاب قبر

هرکه را زیر خاک شد منزل   دو فرشته بصورت هائل
پیشش آیند ز ایزد متعال   امتحان را ازو کنند سوال
که خدای تو و نبی تو کیست   زان همه دین بود دین تو چیست
گر بگوید جواب شان بصواب   برهد از غم عذاب و عقاب
فسحت قبر او بیفزایند   روزنے از بهشت بگشایند
گردد او را عیان چه صبح و چه شام   که کجا دارد از بهشت مقام
ورنه گوید جواب شان درخور   آتشین گرز آیدش برسر
ناله او بوقت گرز خورے   بشنود غیر آدمے و پرے
آدمی و پری اگر شنوند   همه از خواب و خور نفور شوند
تنگی گورش آنچنان فشرد   که دو پهلوئی او زهم گذرد
بگشایند روزنے ز سقر   تا دران بنگرد بشام و سحر
جای خود را ببیند از دوزخ   آوخ از حالت چنین آوخ

در بیان دمیدن اسرافیل صور را برای اماتت و احیای خلق

چون

چون شود نوبت جهان آخر   وز قیامت نشانها ظاهر
نشود یافت هیچکس به جهان   کالله الله آیدش بزبان
مر سرافیل را دهد دستور   حق تعالی که دردمد در صور
زان دمیدن خلائق عالم   همه میرند چون چراغ از دم
عمرها زیر گنبد دوار   نبود از جنس آدمی دیار
بار دیگر ز حق شود مامور   که کند نفخ صور صاحب صور
دردمد در قوالب و ابدان   یکی دم زدن هزاران جان
گرچه ابدان بود پراگنده   همچو آتش بدم شود زنده

بیان نامهای اعمال

از پی نفخ صور نوع بشر   چون شود حشر کرده در محشر
سوی شان بعد انتظار گران   نامهای عمل کنند روان
سعدا را دهند هر شرف   نامه از سوی دست راست بکف
اشقیا را صحیفه های درشت   از سوی چپ دهند یا پس پشت

بیان سنجیدگی اعمال در میزان

وضع میزان کنند از پی آن   تا بسنجند طاعت و عصیان
آنکش افزود کفه حسنات   شاد زی گو که شد ز اهل نجات
وآنکش افزود کفه عصیان   خون گری گو که ماند در خسران

بیان پل صراط و عبور ازان

چون ز میزان فراغت برهند   بر جهنم پلی عجب بنهند

بلی انسان که از قدم تا فرق | عابران را بود در آتش غرق
تیز چون تیغ بلکه افزون هم | عرض آن موی بلکه از مو کم
هر که باشد ز مومن و کافر | بر سر پل کنندشان حاضر
هر که کافر بود چو بنهد پای | قعر دوزخ بود مر او را جای
مومنان را رسد ز حق تایید | لیک بر قدر قوت توحید
هر که را بر طریقت نبوی | خود نبود دست غیر راست روی
دوزخ از نور او کند پرهیز | بگذرد هم چو برق خاطف تیز
یا چو مرغ پران و باد وزان | یا چو چیزی دگر فروتر زان
وانکه ضعفی بود در ایمانش | بنبود زو گذشتن آسانش
بلکه در رنج آن گذرگه تنگ | باشد او را بقدر ضعف درنگ
لیک یابد خلاصی آخر کار | گرچه بیند مشقتی بسیار

بیان مواقف پنجگانه قیامت

پنج آمد مواقف عرصات | که مطیعان بایستند و عصات
کرده آماده خالق داور | بهر هر موقفی سوال دگر
هر که گوید جواب خود بصواب | طی هر موقفی کند بشتاب
ورنه در هر یکی ز سختی حال | رنج بیند هزار سال و ملال

بیان خلود کفار در آتش و برآمدن عصات مومنان بشفاعت یا به محض رحمت

هر که افتد بدوزخ از کفار | جاودان جای او بود در نار

ور بود

ور بود مومنی فتاده ز راه | سوزد آنجا بقدر جرم و گناه
باخود او را شفاعت شفعا | برهاند از آن جزا و سزا
ور دری از شفیع نگشاید | ارحم الراحمین ببخشاید

بیان حوض کوثر

چون ز دوزخ کنند خلق گذر | شست و شوئی کنند در کوثر
دود دوزخ ز خود فرو شویند | سوی جنت سرای خود پویند

بیان درجات بهشت و دیدار حق سبحانه تعالی شانه

درجات بهشت باشد هشت | که بقول ثقات ثابت گشت
هر کسی را بقدر علم و عمل | دهد آنجا خدا مقام و محل
جاودان در مقام خود باشد | هرگزش دل ز غصه نخراشد
نعمت او بود برون ز شمار | برتر از جمله نعمت دیدار
که به بینند خدای را بصر | چون شب چارده مه انور
هست دیدار حق اجل نعم | و به انتهی الکلام و تم

تمت تمام شد
رسالهٔ نام حق

منظومه مقدمة الصلواة مشهور بنام حق تصنیف
علامه شرف الدین بخاری
رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

نام حق بر زبان همی رانیم / همه بجان و دلش همی خوانیم

ملک و صانع و قدیم و حکیم / خالق و رازق و رؤف و رحیم

هر چه هست از بلندی و پستی / همه زو یافت صورت هستی

طاعت اوست فرض عین شده / بر همه خلق همچو دین شده

داد ما را کتاب تا خوانیم / کرد ما را خطاب تا دانیم

هر چه او گفت آن کنیم همه / طاعت او بجان کنیم همه

آنچه او گفت غیر آن کردن / نیست سودی بجز زیان کردن

روز و شب طالب قبول ویم / پیرو امت رسول ویم

نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

شکر حق را که پیشوا داریم / پیشوایی چو مصطفی داریم

مهتر و بهتر و گزین همه / سرور و خاتم و نگین همه

او شریعت بیان کند ما را / او طریقت عیان کند ما را

صلوات خدای بروی باد / تا بروز جزا پیاپی باد

امت او و دوستدار ویم / دوستدار چهار یار ویم

چون ابوبکر و هم عمر عثمان / مرتضی دان علیهم الرضوان

رحمت حق نثار یاران اش / باد و بر جمله دوستداران اش

آغاز کتاب مستطاب و اعتذار از جانب مصنف کتاب

ای مصلی بیا طهارت کن / خانهٔ دین خود عمارت کن

چون بیاری طهارت ظاهر / باطنت نیز حق کند طاهر

آن طهارت که قسم جسم آمد / ظاهرت را همه سه قسم آمد

تن بغسل و وضو چو پاک کنی / آب گر نیست قصد خاک کنی

شرح این هر سه نوع را گویم / زانکه چوگان شرع را گویم

در طهارت فریضه و سنت / بر تو خوانم ز قرآن بی منت

پس بیان نماز و روزه کنم / تو شنو عمر پنجه روزه کنم

تربیت و نماز باید کرد / دل مقام نیاز باید کرد

روز محشر که جان گداز بود / اولین پرسش از نماز بود

پس مکن در نماز تقصیری / تا دران روز باشدت توقیر

خود شناسی چه پس بگو گفته است / در معنی نگر که چون سفته است

غم دین خور که غم غم دین است / همه غمها فروتر از این است

غم دنیا مخور که بیهوده است / هیچ کس در جهان نیاسوده است

من بعجز و قصور معترفم / لی چو نادان احمق و خرفم

پیش ازین گفته اند اهل سلف / عذر من ضعف فلا تستهدف

الملک بر قدر خویش کوشیدن / به ز بیکاری و خموشیدن

لکنی عیب گر تو بتوانی / که در و حله بپوشانی

من بقدر مجال کوشیدم / فقر را برد نظم پوشیدم

اسپ تازے اگرچہ بہ تازد … لاشہ خر خویشتن بیندازد

صد و هفتاد بیت ده باب است … لائق روزگار اصحاب است

موجز و دلپذیر افتاده است … لاجرم بی نظیر افتاده است

این ترا یادگار از شرف است … نام او در جهان همه طرف است

از بخار است و مولد و نسبش … وز خراسان علوم مکتسبش

یا الٰهی به توفیق … راه بنما بسوی تحقیق

باب اول در بیان وضو و این مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در فرائض وضو

در صباح و رواح و لیل و نهار … در وضو نیست جز فریضه چهار

شستن رو و دست مسح سر است … شستن پای نیز معتبر است

ربع سر مسح فرض باید دید … لازمش همچو فرض باید دید

فصل دویم در سنتهای وضو

سنت آبدست ده باشد … هر که دانست مرد ره باشد

شستن دست پیش مسواک است … نام حق گفتن از دل پاک است

مضمضه مسح گوش و استنجا … به کرات شستن اعضا

نیز انگشت پای را تخلیل … سنت آمد ز مصطفی بی قیل

باز تخلیل لحیه استنشاق … گفتم این جمله را علی الاطلاق

عضو گر تر کنی روا نبود … راندن آب جز ذ دا نبود

فصل سیوم در مستحباب وضو

در وضو شش ز مستحبات است … نیت و زان سپس موالات است

همه سر مسح و آنگهی ترتیب … همچنین هدایت از تادیب

گر تو مسح از سر عمل گیری … پس مسح کردن ازین قبل گیری

فصل چهارم در مکروهات وضو

آب اندر دهان و در بینی … بکف چپ کراهیت بینی

آب بر روی سخت تر کردن … عورت خویش را نظر کردن

خوبی در آب باشتن از عمدا … سخن اندر مقام استنجا

ور تو بینی بر است افشانی … در میان کراهیت مانی

هر که این شش کراهیت داند … دائم اندر رفاهیت ماند

باب دویم در بیان شکنندهای وضو

آنچه از پیش و پس عیان گردد … آبدست ترا زیان گردد

گر آن باد کان ز پیش بود … که وضو هم بجای خویش بود

ریم و خون گر روان همی باشد … قی که پر دهان همی باشد

خواب تکیه زده وضو شکند … تکیه بر خواب همچنین بکند

قهقهه اندر نماز و بیهوشی … باز دیوانگی و مدهوشی

هر گر افتد مباشرت فاحش … فرج بر فرج و ایر در بالش

باب سیوم در غسل و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان فرائض غسل

هر که با دانش و تمیز بود … فرض در غسل او سه چیز بود

آب در بینی و دهان کردن … بر همه عضو خود روان کردن

فصل دوم در بیان سنتهای غسل

سنت غسل حملگی پنج است / یاد گیرش که بهتر از گنج است
شستن دست و فرج باید پیش / دور کردن نجاست از تن خویش
پس وضو ساختن ز بهر خدا / شستن تن سه بار سر تا پا
آن زمان که موی را بافند / شاید آن موی را نه بشکافند
در تک مو چو آب را رانند / بافته خشک همچنان مانند

فصل سیوم در بیان مقدار آب وضو و غسل

لیکن اسراف ما تو مجانی / چون و لا تسرفوا همی خوانی
تلف آب چون روا نبود / تلف عمر جز خطا نبود
در وضو آب یک من و نیم است / غسل را چار من ز تعلیم است
در وضو کن به نیم استنجا / دار مد دست و روی نیمن را
پس بدان نیم من که میماند / پای را شوید هر آنچه میداند
همچنین گیر غسل را تعلیم / بر سر خویش ریز دو من و نیم
هست این احتیاط در خانه / که بود آب تو به پیمانه
ور تو ای خواجه بر لب جوئی / نیست اسراف هر چه میشوئی

باب چهارم در بیان آنچه غسل را واجب میکند

گر تو خواهی که شرع آموزی / بایدت جد و جهد و دلسوزی
آنچه از وی سوال خواهد بود / نیز دیگر ملال خواهد بود
در طلب کردن حقیقت کار / از خدا شرم دار و شرم مدار
غسل از پنج چیز فرض شود / بر زن و مرد هست چو فرض شود

چون

چون شود پاک زن ز حیض و نفاس / غسل واجب شود بشرع و قیاس
هر زنی را که گم شود ایام / غسل باید بهر نماز مدام
مرد را چون ذکر چنان گردد / که در اندام زن نهان گردد
غسل واجب شود از آن حالش / گرچه ز آن حال نیست انزالش
غسل واجب کند جنابت هم / بر زن و مرد ای مدار کرم

باب پنجم در بیان تیمم

چار چیز است در تیمم فرض / میدهم مر ترا بدانش عرض
نیت و قصد خاک ای سرور / خاک از جای پاک ای بهتر
نیت اینست گر نمیدانی / که نمازت مباح گردانی
چون زدی هر دو پنجه را بر خاک / پس بمالش برو که گردی پاک
پس دگر بار پنجه زن در حال / هر دو ساعد بمرفقین بمال
در تیمم فریضه این چار است / که ترا زین چهار ناچار است
نزد ما شرط نیست استیعاب / در تیمم تو نکته را دریاب
هر چه آن ناقض وضو باشد / ناقض اندر تیمم او باشد
و آنکه قادر بود بر آب طهور / زو شود در زمان تیمم دور
هر که میلی ز آب دور بود / این تیمم ورا طهور بود
ور بود آب کمتر از میلی / نیست در نار و آتشش قیلی
میل در شرع ثلث فرسنگ است / گر ترا دانش است و فرهنگ است
ثلث فرسنگ هست چار هزار / از قدمهای اشتر لاهوار

باب ششم در بیان نماز مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان فریضهای نماز

هر که او طالب لطیفه بود | مقتدایش ابو حنیفه بود

او در اسلام صوفی و صافی | در شریعت وفی و هم وافی

بشنو از من بیان مذهب او | زانکه صافی ترست مشرب او

ضبط کن این دو شش فرایض کنون | شش درون نماز و شش بیرون

تا نماز تو با نوا گردد | فرض و نفلت همه روا گردد

آنچه بیرون کنون ترا فرض است | عرض دارم که موضع عرض است

نیت است و طهارت و تکبیر | پوشش عورت و مکان طهیر

غم اسلام بایدت خوردن | روی هم سوی قبله آوردن

شش دیگر در اندرون نماز | فرض گیر و نماز کن به نیاز

آن قیام و قرائت است و رکوع | قعدهٔ آخرین و سجده خضوع

پس برون آمدن فریضه شناس | از نماز ای مدار عقل و قیاس

فصل دوم در واجبات نماز

واجبات نماز ما هفت است | زانکه از مصطفی چنین ضبط است

فاتحه ضم سورهٔ قرآن | در دوی اول از فریضه بدان

لیک اندر تطوع و سنت | سوره با فاتحه بکن ضمت

کاخرینش چو اولین باشند | سوره با فاتحه قرین باشند

در بلندی بلند باید خواند | وانچه پست است پست باید خواند

قعدهٔ اول از وجوبات است | باز در آخرین تحیات است

نیز در وتر شد قنوت عیان | باز تعدیل جملهٔ ارکان

لیک در عید واجب افزاید | زانکه تکبیر عیدی باید

فصل سیوم در بیان سجدهٔ سهو

سجدهٔ سهو با تلاوت هم | واجب آید باتفاق امم

داند آنکس که خبرتی دارد | واندرین راه نسبتی دارد

سجدهٔ سهو را بیان کردن | وانچه مشکل بود عیان کردن

گر کسی فرض را کند تاخیر | یا کند ترک واجب از تقصیر

سجدهٔ سهو را چو ساز کند | جبر نقصان آن مجاز کند

ای مصلی بهر دو دست سلام | گویی انگه بیار سجده تمام

اینچنین است مذهب نعمان | او بتقوی چو بوذر و سلمان

از یکی سهو و ده دو سجده بس است | شرع آموز گر ترا هوس است

هر امامی که مقتدی باشد | سهو او سهو مقتدی باشد

مقتدی را که سهو افتادست | سجدهٔ سهو او نه معتاد است

سهو او را امام بر گیرد | طاعت او خدای بپذیرد

فصل چهارم در بیان سنتهای نماز

سنت اندر نماز آمد بیست | ده از آن قولیست و ده فعلیست

آنچه قولیست هست استفتاح | بعد از آن در اعوذ گشت فلاح

زان پس تسمیه است و آمین است | سمع الله گفتن از دین است

سمع الله را امام بردارد | مقتدی ربنا لک آغازد

باز تسبیح در رکوع و سجود   نیز تکبیر در هبوط و صعود
فاتحه در دوی اخیر از فرض   گیر سنت ولی مگیر از فرض
پس برون آمدن بلفظ سلام   نزد ما سنت است در اسلام

سنتهای فعلی نماز

سنت فعل در نماز ده است   یاد گیرش اگر ترا سره است
هست رفع الیدین تا اذنین   وانکه بر جای سجده دارد عین
بعد ازان دست راست را بر چپ   بنهی زیر ناف بهر ادب
مر زنان را به جمله اقوال   دست بر سینه به بود همه حال
دست بر رکبه در رکوع بنه   پشت هموار دار و کوژ منه
سجده آید در میان دو کف   شکم از ران بدور دست از دف
نیز بر پای چپ نشست کنی   سر انگشت سوی قبله کنی
باز گردان تو روی وقت سلام   بر یمین و یسار خویش تمام
گر کسی بر تو شبهت اندازد   مستحب را از سنت انگارد
ای دلت پر ز نور و ز حکمت   مستحب دور نیست از سنت
بعد ازان هر چه هست آدابست   یاد گیرش که نسخه کمیاب است

باب هفتم در نمازهای فرائض شبانروزی

آنچه فرض است در شبانروزی   هفده رکعت بود دگر آموزی
دو بصبح و چهار پیشین است   چار در وقت عصر یقین است
سه بشام و چهار در خفتن   زین نکوتر نمی توان گفتن

وترا

وتر را واجبات میدانند   بر همه واجب است بگذارند

باب هشتم در بیان سنتهای موکده شبانروزی

علما گفته اند بی شبهت   هست سنت دوازده رکعت
شش به پیشین گذار و دو بصبح   دو پس از شام و دو بخفتن دار
سنت خالص صلواة این است   آنچه هست از موکدات این است
غیر ازین هر چه هست نافله است   خواجه ما امیر قافله است

باب نهم در بیان روزه رمضان

نیست در حکم شرع گردانی   روزه جز قهر نفس شهوانی
از جماع و شراب دور شدن   وز همه خوردنی نفور شدن
فرض دان جمله روزه را نیت   تا بیابی ز روزه امنیت
نیت روزه گر ادا نبود   در قضا جز بشب روا نبود
لیک مر وقتی و نوافل را   تا به پیش از زوال هست روا
هم چنین گر خلل طلب نکنی   نیت روزه جز بشب نکنی
مگس و پشه در گلو چو پرید   نیست نقصان روزه تو پدید
گر کسی رگ زد و حجامت کرد   می نشاید ورا ملامت کرد
نمک و سرکه گر دهان بچشید   روزه باقیست گر فرو نکشید
روزه باقی بود ولی مکروه   از کراهت مباش بی اندوه
ور کنی مسح روغن و سرمه   بر سر و چشم نیست جرمی نه
آن که از بهر فضل بنمایند   علما اندرین چه فرمایند

گر ضرورت بود روا باشد … بی ضرورت چنین خطا باشد
بعز آنچه شئی از کنی وخوری … هست هر دو تراهی ومری
روزه بشکست همچنان باقی … گر بو تیر وگر تو شتابی
ور بقصد است خوردن وکارت … لازم آید قضا وکفارت
گر خوری آنچه نه ز غذا بود … بر تو لازم بجز قضا نبود
همچو سنگ وکلوخ وآهن روی … نبود زین قبیل گل سرسوی
ور تطوع اگر شروع کنی … پس رجوع از برای جوع کنی
تا توانی اداش باید کرد … نزد نعمان قضاش باید کرد

باب دهم در بیان کفاره روزه رمضان

گر کسی قصد کرد در خوردن … بنهاره مجامعت کردن
شصت مسکین طعام باید داد … یا یکی بنده کردنش آزاد
یا دو مه روزه را بپای دار … تا شوی از حیات برخوردار

خاتمه

از برائی تو اینقدر گفتم … یادگیرش که مختصر گفتم
هر که این را بصدق برخواند … واجب وفرض ونفل حق داند
بود و سه برفت و ششصد سال … از وفات رسول تا امسال
نیمه از جمادی الاول … بود کاین نظم گشت مستکمل
رحمت حق نثار خواننده … بازگوینده ورساننده

چون شود پاک زن ز حیض ونفاس … غسل واجب شود بشرع وقیاس
هر زنی را که هم … غسل باید بهر نماز مدام

بدانکه خون که از رحم زن میریزد سه قسمت حیض ونفاس واستحاضه اما حیض خونیست که از رحم زن نه ساله یا زیاده قبل از سن ایاس بی بیماری وبی ولادت برآید وکمتر مدت حیض سه شبانروز است وبیشتر او ده شبانروز ونفاس خونیست که در عقب ولادت برآید واکثر مدت او چهل شبانروز است واقل آن احدی معین نیست وهر یک از حیض ونفاس مانع نماز وروزه ودخول مسجد وقرائت قرآن ومس مصحف ووطی زوج است وانقطاع هر یک موجب غسل وهر خونیکه کم از اقل مدت حیض یا زیاده از اکثر آن یا اکثر نفاس باشد یا استحاضه است وحکم او حکم سلسلة البول است مانع نماز وروزه نیست مگر برای هر نماز استنجا ووضوی جدید باید کرد وشرح اختیار بن غیاث ۱۲ تفصیلش آنکه مثلا زنی را ایام طهر وحیض هر دو مقرر است بعد از آن خون مستمر شد بمرض استحاضه پس وی را لازم است که در روزهای طهر استنجا ووضو نموده نماز بخواند ودر ایام حیض ترک نماز کند واگر همان مستحاضه عدد ایام عادت حیض خود یا تعیین آن فراموش کند آنرا در عرف فقها ضاله گویند یعنی گم کننده وقت حیض وحکمش تحری است که تامل وامعان نماید پس دران روزها که در غالب ظن او حیض است نماز نگذارد ودر ایامیکه در غالب ظن او طهر باشد یا متردد باشد میان طهر وداخل شدن ایام حیض دران ایام برای نماز وضوی جدید شرطست هر وقت خون جاری باشد یا نه ودر زمانیکه متردد باشد در آن او در میان حیض وبیرون شدن ایام

حیض نماز گذارد که قاعده اصول فقه هست اذا دار الامر بین الحرمت والوجوب
فالمکلف باقی به ولا یمتنع عنه لان مبنی العبادة علی الاحتیاط و دران زمان
از برای هر وقت نماز غسل کند و ادای مکتوبات و سنن دیگر نماز نگذارد و درین
نماز زیاده از سه آیه در هر رکعت نخواند و بیرون نماز هرگز قراءت قرآن نکند
و مس مصحف و دخول مسجد و صحبت با شوهر او روا نیست ❊ ❊



حمد و ثنا دبیری را که انشای آفرینش حرفی از قلم قدرت اوست **نظم**

لطیف و کریم و ستار کارساز — که دارای خلق است و دانای راز
توان در بلاغت سحبان رسید — نه در کنه بیچون سبحان رسید

و نعت منشی خبیری را که املای دانش و بینش نسخهٔ از خامهٔ هدایت اوست **نظم**

یتیمی که ناکرده قرآن درست — کتب خانهٔ چند ملت بشست
امام رسل پیشوای سبیل — امین خدا مهبط جبرئیل

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین محرر این رساله که مسمی به دستور الصبیان است
خادم طلبه بونده رای در خدمت منشیان عالی طبع التماس میدارد که برای
فائده تعلیم مبتدیان بعد تحریر رسالهٔ اسمای فارسی و افعال پارسی و قوانین
فارسی بسطر این اوراق اتفاق افتاد امید که بر کمال هنر این ناقص نگاهان نظر



عیب پوشی بکار فرمایند **نظم** شنیدم که در روز امید و بیم — بدان را به نیکان
ببخشد کریم — تو نیز ار بدی بینی اندر سخن — بخلق جهان آفرین کار کن مخفی نماند
که انشاء در لغت پیدا کردن است و در اصطلاح سخنی است که از معنی آن حصول مطلب
باشد و مکتوب الیه یعنی هر کسی که نوشته شود زیاده از سه مراتب نیست بزرگ یا خرد یا برابر لاجرم
این رساله را سه فصل نموده شد فصل اوّل بجانب اعلی فصل دویم بطرف ادنی فصل
سیوم بسمت مساوی چون قوانین سلاطین و امرا در کتابهای قدیم بسیار است و فهم
صبیان از ادراک آن قاصر لهذا موقوف داشته اختصار بر ضوابط ضروری و مطلوبی نموده
شد فصل اوّل بجانب اعلی مکتوب اوّل بجناب سعادت مآب پیر دستگیر
روشن ضمیر سلامت آداب تسلیمات مریدانه بجا آورده بعرض خادمان آستان هدایت
نشان میرساند که باعث مهجوری و سبب دوری از کثرت کارهاست لیکن شوق حصول
قدمبوس زیاده از حد بیان است ان شاء الله تعالی بعد فراغ از امور ضروری سعادت
قدمبوس حاصل مینماید آفتاب هدایت و ارشاد دائما تابان و درخشان باد مکتوب
دوم ذات جامع الکمالات حضرت رهنمای سالکان طریق خدادانی دائما بر سر معتقدان
سایه گستر باد مراتب زمین بوسی بجا آورده معروض بندگان جناب ملائک مآب
میدارد بورود افتخار نامه سعادت دارین حاصل گردید هر چه درباب اشغال و وظیفه کنانیده بود
الهام بیان تلقین یافته و ارشاد شده بود حقائق آگاها از برکت توجهات باطن قدسی آنحضرت
هرگز از اشغال و اوراد غافل نیست همیشه تا حصول سعادت قدمبوس امداد ارشاد
بذریعه سعادت صحائف است خورشید افاضت و افادت درخشان باد مکتوب سیوم
رهنمای سالکان و پیشوای عارفان سلامت شکر الطاف آستان بوسی بتقدیم رسانیده بملازمان

تمنای قدمبوس معروض میگرداند صحیفهٔ هدایت مع تعویذ بازو که از تفضلات مرید نوازی
عنایت شده بود ورود فرمود سعادت دنیا و دین بحصول پیوست ایزد تعالی سایه بلندپایه آن
حضرت همیشه بر سر مریدان مبسوط گرداناد مکتوب چهارم هادی مراحل خداشناسی
سلامت تسلیمات معتقدانه بجا آورده بعرض بهره اندوزان بارگاه هدایت میرساند مدتیست
که مژدهٔ خیریت ذات ملکی صفات نیافته خاطر عقیدت مآثر متردد است امید وار است که از حکو
وقامت مبارک ارشاد فرمایند که جمعیت ظاهر و باطن حاصل شود زیاده بجز تمنای قدمبوس
چه عرض نماید مکتوب پنجم قبله و کعبه معتقدان سلامت قواعد بندگی و پرستندگی
بتقدیم رسانیده معروض میدارد از برکت توجهات باطنی آنحضرت مطلبی که در خاطر این مرید
درست اعتقاد بود بحصول انجامید مبلغ یکصد و بیست روپیه نذر خادمان درگاه ارسال داشته
امیدوار است که بدرجهٔ اجابت رسد ابواب الارشاد کشاده باد مکتوب ششم
مجمع فضائل و منبع فواضل سلامت بعد آداب عبودیت بعرض بهره اندوزان معتقدان جناب
فضیلت مآب میرساند از روزی که تشریف شریف بطرف دولتخانه ارزانی فرموده اند
اتفاق مطالعهٔ کتب عربی نمی افتد مگر کتابهای فارسی مطالعه می کند امیدوار است که از قدوم
سعادت لزوم دیدهٔ انتظار متعلمان را منور فرمایند که از درس علوم محروم نگردد هنگامهٔ
افاضت و افادت گرم باد مکتوب هفتم فیض بخشای علوم دینی و دنیوی سلامت
آداب کورنشات فدویانه بجا آورده معروض خدمت فیضدرجت میگرداند بورود سرفراز
نامه سعادت فراوان و جمعیت بیکران حاصل نموده وعدهٔ قدوم فیض لزوم بعد انقضای شهر
رمضان المبارک از قلم فیض رقم آمده بود امیدوار توجهات است که بموجب ارقام شریف تشریف
ارزانی فرمایند سایهٔ سعادت پایهٔ آنحضرت دائما بر سر معتقدان ممدود باد مکتوب هشتم

مخزن

مخزن علوم سبحانی معدن فیوض یزدانی سلامت قواعد کورنشات و شرائط تسلیمات بتقدیم
رسانیده بعرض جناب بهره اندوزان حضور کمالات ظهور میرساند صحیفهٔ سعادت بخش پرتو
ورود افکند قواعد کونین و مقاصد دارین حاصل گردانید در باب طلب این کمترین تلمیذان
ارشاد شده بود انشاء الله تعالی بعد یکهفته سعادت قدمبوس حاصل مینماید آفتاب هدایت
دائما تابان باد مکتوب نهم کاشف علوم شریف واقف فنون لطیف حضرت میانجی
سلامت کمترین شاگردان فدویت آگین شهاب الدین بتسلیمات فدویانه و کورنشات
شاگردانه بجا آورده معروض دانش اندوزان خدمت سراپا برکت میگرداند درینولا بورود نوازشنامه
سرفراز شده خاطر عقیدت مآثر متردد است امید از ذات ستوده صفات آندارد که به
اصدار کرامت صحائف مشتمل بر مژدهٔ خیریت ذات بابرکات تسلی و طمانیت بخشند
زیاده بجز آرزوی قدمبوس چه عرض نماید مکتوب دهم مولوی صاحب قبله و کعبه
معتقدان سلامت لوازم بندگی و شرائط سرافکندگی بجا آورده معروض رای صواب نمای میگرداند
از روزیکه متوجه آنصوب شده اند با صدار عنایت نامجات یاد نفرموده اند سوانح آن بجز خیریت
و انبساط خاطر امری دیگر مباد توقع از توجهات بزرگانه آندارد که از مژدهٔ صحت و سلامتی
ذات ملکی صفات اطلاع بخشند که جمعیت ظاهر و باطن بحصول پیوندد ظل عاطفت بر سر
خادمان مبسوط باد مکتوب یازدهم قبلهٔ حاجات دوجهانی و کعبهٔ مرادات جاودانی سلامت
شرائط عبودیت و بندگی و ضوابط سرافکندگی بجا آورده معروض خدمت سراپا برکت میگرداند و نوید
ایجاد موجب شکر ایزد بیچون است و صحت ناسازی ذات جامع الصفات از حضرت
آفریدگار خواستگار است دار سرفراز نامه سعادت آمود ورود فرمود و از آمال خرمی و انبساط و هم
جمعیت حاصل ساخت و آنکه تاکید برای تحصیل علم در حق کمترین فرزندان در تحت قلم

نوازش رقم شده بود سراسر سعادت و بهبود خود دانسته بنا بر اشتغال هنر در خدمت مولوی لطف
قبله حاضر میباشد ظل عاطفت آن مربی دو جهانی همیشه بر مفارق فرزندان مبسوط باد مکتوب
دوازدهم قبله کونین و کعبه دارین مدظله العالی مراتب کورنشات فدویانه بجا آورده معروض
خادمان جناب سعادت مآب قبله گاهی ولیغمی چو میرساند بورود نوازش نامه شریف جمعیت
تازه و دولت بی اندازه حاصل نمود درباب ارسال خیمه و فرش وغیره اشیای همراهی که ارشاد
شده بود حسب الامر یکمنزل خیمه و دو شطرنجی بر چهکره بار کرده ارسال داشته و دیگر اشیای مطلوبه
همراه مبارک خدمتگار از عقب روانه میسازد دولت جاودانی همقرین روزگار عالی باد
مکتوب سیزدهم قبله آمال و امانی خداوند نعمت ولیغمی صاحب سلمه الله تعالی بعد تقدیم
شرائط التسلیم و آرزوی حصول سعادت قدمبوس که عمدهٔ مقاصد کونین است معروض
رای عالی میگرداند حالات اینجا ما لا مال خیریت و مژده سلامتی ذات آن خداوند خدایگان
روز و شب مستدعی است از خدمت عالی مرخص گشته در لشکر ظفر پیکر بندگان نواب صاحب
عمدة الملک بهادر رسیده ملازمت خانصاحب داروغه کچهری حاصل نموده خانصاحب
توجهات قدیم مرعی فرموده امیدوار روزگار نموده اند انشاء الله تعالی وقتیکه بخدمتی منصوب
خواهد شد بجناب عالی اطلاع خواهد نمود زیاده چه عرض نماید مکتوب چهاردهم قبله صوری
و معنوی و کعبه دینی و دنیوی حضرت قبله گاهی چو صاحب سلمه الله تعالی آداب تسلیمات فرزندانه
و قواعد کورنشات فدویانه مؤدی ساخته بعرض عالی میرساند نوازشنامه سعادت آمود ورود
فرمود سرافرازی بیکران و جمعیت فراوان بخشید هندوی مبلغ یکهزار و پانصد روپیه که مصحوب
هوشمند خدمتگار برد کان کلاب رای شاهوکار بلده لکهنو عنایت شده بود مطابق ارشاد قبله
گاهی دو جهان رزانه کور از دوکان شاهوکار بدست آورده رسید هندوی مسطور حوالهٔ شاهوکار

نموده

نموده شد ذات بابرکات دائما بر سر فرزندان سایه گستر باد مکتوب پانزدهم میانصاحب
قبله و کعبه مراد دو جهان سلامت بعد ادای آداب فرزندی معروض میدارد احوال اینجا شکر
بحمد ایزد است و مژده صحت و خیریت ذات بابرکات دمبدم از درگاه الهی مسئلت مینماید از
روزیکه متوجه سمت لشکر فیروزی اثر بندگان نواب صاحب قبله دام اقباله شده اند باصدار
مثلی نامجات یاد نفرموده اند خاطر فدویان متردد است لهذا راجو قاصد از حضت نموده امیدوار
که از مژده خیریتهای ذات والا صفات و حقیقت نوکری مفصل ارشاد فرمایند که جمعیت خاطر
بحصول انجامد عمر و دولت دراز باد مکتوب شانزدهم عمو صاحب قبله خدایگان
سلامت آداب عبودیت و بندگی بجا آورده التماس میدارد عنایتنامه پرتو ورود افکنده
جمعیت بی انتها بخشید درباب طلب فدوی ارقام نموده بودند خواسته بود که بموجب امر شریف
خود را فی الفور روانه خدمت عالی نماید لیکن به سبب بعضی کارهای ضروری توقف نمود انشاء الله
تعالی بعد دو سه روز از امور موجه فراغت نموده نعمت ملازمت حاصل مینماید سایهٔ عاطفت
آن مربی دو جهان مدام بر سر فرزندان مبسوط باد مکتوب هفدهم عمو صاحب خدایگان
مربی دو جهان سلامت لوازم فدویت و سرافگندگی بجا آورده معروض میدارد مدتیست که بورود
الطاف ارقام جمعیت اندوز نشده امید از اشفاق مربیانه آنست که برخلاف ماضی از صدور
عنایت نامجات ممتاز سیفرموده باشند که جمعیت ظاهر و باطن از آنست یک حقه بدری
فرشی برای آنخدایگان ارسال نموده بنظر فیض اثر خواهد گذشت مقبول خاطر گرامی خواهد بود
زیاده بجز بندگی چه عرض نماید مکتوب هژدهم خداوند نعمت امیدگاه دو جهان
سلامت بعد تقدیم شرائط بندگی و آرزوی حصول سعادت ملازمت که خلاصه مقاصد است
معروض خدمت فیضدرجت میگرداند مبلغ پانصد روپیه برای خرید یک اسپ ترکی بدست

سیوکرام خانساماں مرحمت شده بود حسب الامر به نخاس رفته اسپان را ملاحظه نموده
یکراس اسپ ترکی جوان ولاه دار قابل سواری اتخاذ ایکان بقیمت مبلغ پانصد و پنجاه روپیه سکه
معزز نموده پنجاه روپیه دیگر عنایت شود که اسپ مذکور خریده ارسال نماید عنان سمند مقصود در قبضه
آرزوی خادمان باد **مکتوب نوزدهم** عموصاحب قبله فیاض زمان سلامت بعد تقدیم شرائط
فدویت ولوازم تسلیم و عبودیت معروض میگرداند احوال اینجال معرون بحمد ایزد ذوالجلال
است و مژده تندرستی ذات والا صفات دائما مطلوب نوازشنامه مع یک چیره و فوطه
گجراتی ورود فرسود نشاط و جمعیت بی انتها حاصل گردید او سبحانه تعالی آنمربی دوجهان را دیرگاه
سلامت با کرامت داراد زیاده چه عرض نماید **مکتوب بیستم** قبله آمال و امانی سلامت فدوی
منهار ام آداب کورنشات بندگی بجا آورده معروضمیدارد عاطفت نامه مشتمل بر طلب یک شیشه
گلاب در کمال انتظار شرف ورود فرسود معزز و ممتاز ساخت مطابق ایمای شریف یک شیشه
گلاب دوآتشه ارسال نموده اگر دیگر مطلوب باشد ارقام خواهند فرمود که سعادت خود دانسته
ارسال خواهد داشت زیاده چه التماس نماید **مکتوب بیست و یکم** اخوالصاحب فیض رسان
سلامت بعد تقدیم آداب بندگی معروض بخدمت بهره اندوزان حضور میرساند عنایت نامه ورود
فرسود هزاران خورمی و جمعیت حاصل گردید ارادهٔ لشکر ظفر پیکر بندگان ابوالصاحب فیروز جنگ
ارقام فرموده بودند حق تعالی در همه جا و همه حال حافظ و ناصر بوده بمطالب دلخواه فائز گرداناد
امید از الطاف مربیانه آنست که بمجرد رسیدن خبر خیریت اثر بدیت آنجا کان ابصوب نگارش
خواهند فرمود که تسلی ظاهر و باطن از آنست زیاده دولت جاوید روزی باد **مکتوب بیست و دوم**
بهائیصاحب قبله خداوند خدایگان سلامت مراتب فدویت و بندگی و اداب بجا آورده
التماس میدارد که احوال اینجا و دمعرون بحمد است و مژده صحت و تندرستی و سلامتی ذات

بابرکات علی الدوام از درگاه الهی مستدعا دارد سابق در فقرهٔ معاملهٔ شادی برخوردار سعادتمند
ولد الجند بخانه صاحب رانی ساکن قصبه علی نگر بخدمت گرامی التماس نموده بود اگر خود بدولت قبول
فرمایند و رسوم نسبت وجنبهٔ بظهور آید قاصد محض برای این کار فرستاده شد امید که جلد
جواب مفصل و مطالب این عرضی مرحمت فرمایند جمعیت دائما از دیاد باد **مکتوب**
بیست و سیوم دادا صاحب خدایگان مربی فیض رسان سلامت شرائط عبودیت
و بندگی بجا آورده معروض میرساند سوانح این نواحی مستوجب شکر الهی است و نوید سلامتی
ذات آن خدایگان روز و شب از حضرت صمدیت مسئلت مینماید که چون صحیفه اشفاق
پرتو ورود افگند جمعیت و انشراح وافر بخشید مبلغ معین دوصد روپیه جهت پارچه که
خرید شود عنایت شده بود بموجب ارقام و خواهش شریف پارچه خرید کرده فرستاده
شد تعداد تهانهای و تفصیل قیمت آنها از فرد علحده روشن و هویدا خواهد شد زیاده
چه عرض نماید **مکتوب بیست و چهارم** دادا صاحب قبله دوجهان سلامت بعد تقدیم
شرائط بندگی التماس میدارد تلطف نامه ورود شده معزز و ممتاز ساخت در باب گذرانیدن
عرضی بجناب میر صاحب قبله و حصول جواب امر شده بود مطابق فرموده شریف عرضی
گذرانیده جواب حاصل نموده ارسال داشته شد همیشه امیدوار ارشاد خدمات است
عمر و دولت در تزاید باد **مکتوب بیست و پنجم** بهائی صاحب خدایگان لیاقت و پناه برادران
سلامت مراتب بندگی و غلامی بتقدیم رسانیده معروض میدارد دریں روزها به اصدار عنایت
نامجات یاد نه فرمودند خاطر فدوی متردد است امید از توجهات مربیانه آن دارد که از روداد
خیریت بنهاد ارشاد فرمایند که تسلی ظاهر و باطن بحصول پیوندد و زریکه سابق برای خرج خانه عنایت
شده بود بخرچ درآمده امیدوار است که چیزی برای خرج دیگر مرحمت شود زیاده چه التماس نماید

سورت تعد

مکتوب بیست و ششم ماموصاحب قبله خدایگان فیض بخش و فیض رسان سلامت
بعد تقدیم بندگی که وظیفهٔ مستمندان است معروض رای خورشید ضیا میگرداند عاطفت نامهٔ
شفقت آمود عز ورود فرمود جمعیت فراوان و نشاط بی پایان حاصل گردید مبلغ پانصد روپیه
که از راه توجهات مربیانه عنایت شده بود رسید هزاران جمعیت و فارغ بالی بخشید حق تعالی
آن مربی فیض رسان را تا دیرگاه بر سر فدویان سلامت داراد زیاده بجز شکر توجهات چه عرض
نماید مکتوب بیست و هفتم ماموصاحب قبله خدایگان تکیه گاه بیکسان سلامت
شرائط عبودیت و بندگی بجا آورده التماس میدارد مدتست که بورود عنایت صحائف ممتاز
نگردیده از توجهات مربیانه بسی بعید نموده امید از عاطفت بیکران آنست که برخلاف ایام گذشته
باصدار عنایت نامجات یاد و شاد میفرموده باشند که تسلی و تقویت بعید ظاهر و باطن از آنست
دولت و اقبال در تزاید باد مکتوب بیست و هشتم ماموصاحب قبله آمال
و امانی سلامت بعد تقدیم مراتب عبودیت بعرض خدمت فیضدرجت میرساند
نوازشنامه مشتمل بر طلب فدوی شرف اصدار یافت معزز و ممتاز فرمود خواسته بود
که بموجب امر شریف خود را بهره اندوز خدمت گرامی سازد لیکن بسبب باران و کثرت آب
راه توقف نموده وقتیکه بارش فرصت میدهد و راه خشک میشود زود بسعادت ملازمت
فائز خواهد شد ذات بابرکات دائما بر سر فدویان سایه گستر باد مکتوب بیست
و نهم ماموصاحب قبله خدایگان فیض بخشائی مستمندان سلامت لوازم فدویت و بندگی
که موجب سعادت ابدی است بتقدیم رسانیده التماس میدارد سابق امر شده بود که در ماه
بیساکهه قاصد مع خرچ خواهد رسید چون وعده منقضی شده ناچار بعد انتظار بسیار قاصد که
سه روپیه اجوره مقرر نموده روانه کرده امیدوار است که بمصاحبت قاصد هرچه در خاطر مبارک کسبا

برای خرچ عنایت فرمایند زیاده چه عرض نماید مکتوب سی ام ماموصاحب فیض رسان
بیکسان سلامت آداب عبودیت بجا آورده التماس مینماید که فدوی از چهار ماه معطل در خانه نشسته
است اگر در سرکار دولتمدار نواب نامدار گنجایش روزگار باشد یک قطعه پروانه بمهر خاص
حاصل نموده عنایت سازند که ساز و سرانجام تیار کرده خود را به لشکر ظفر پیکر رساند زیاده چه
التماس نماید مکتوب سی و یکم غریب پرور سلامت بنده از جناب عالی رخصت یافته
در پرگنه رحیم نگر رسید احوال پرگنه دریافت نمود بسبب سختی عامل سابق رعایای پرگنه پریشان و فرار
شده بودند بهر همه را تسلی و دلاسا نموده آباد کرده ام چون هنگام تردد است و در اکثر دیهات
زرکاوان و غله نیست که تردد کشتکاری نمایند لهذا امیدوار فضل و کرم است که مبلغ پانصد روپیه
از سرکار عنایت شود که تقاوی داده تردد کنانیده جمع سرکار مع تقاوی و باقی حصول نماید واجب
بود بعرض رسانیدن مکتوب سی و دوم غریب پرور سلامت پروانه کرامت نشانه
در باب ارسال خزانه ورود فرمود سعادت و سرافرازی بخشید مطابق ارشاد مبلغ پنجهزار روپیه
موجود بود همراه میر سلطان علی وغیره سواران و برادر من میر فیض الله ارسال نموده اغلب که
داخل خزانه سرکار خواهد شد امیدوار فضل و کرم است که بمتصدیان امر شود که داخل از نام مرسول
حواله سواران مسطور نموده زود رخصت نمایند انشاء الله از عقب خزانه معقول سرانجام نموده
ارسال میدارد واجب بود بعرض رسانید مکتوب سی و سیوم غریب پرور سلامت رعایای
اکثر دیهات این پرگنه باقی سرکار بر ذمه خود گرفته در پرگنه دولت آباد علاقه مرزا نوربیگ سکونت
گرفته اند هرچند که فدوی دو سه مرتبه بخدمت مرزای مذکور برای آسامیان فراری نوشته لیکن مرزای
مذکور متوجه نمیشود و نظر بر سرکار والا نمی کنند امیدوار فضل و کرم است که یک قطعه پروانه
بنام مشار الیه مصحوب چیله سرکار صادر شود که آسامیان حواله کسان فدوی نمایند که بجای خود

آباد شده در سر انجام زر باقی و تردد آینده مشغول باشند واجب بود بعرض رسانید مکتوب
سی و چهارم غریب پرور سلامت دستک پنج سوار کله پوش بنام غلام در باب طلب
زر باقی سالی گذشته تعین شده غلام روبرو عرض کرده بود که این زر در سه سال سر انجام خواهد
امیدوار از فضل و کرم است که دستک سواران رسید شود باقبال عالی آنچه امسال سر انجام خواهد
یافت حضور نخواهد شد و تتمه در دو سال بیباق خواهد نمود غلام دولتخواه فرمان بردار سرکار است هرگز
در شهر الله فرمان برداری و مال گذاری تقصیر نخواهد شد واجب بود بعرض رسانید عمر و دولت
در تزاند باد مکتوب سی و پنجم غریب پرور سلامت بورود پروانه ارشاد سعادت آمود سرفرازی
و ممتازی حاصل گردید در باب طلب فداوی مع خزانه حکم شده بود حسب الامر در تدبیر فراهم
آوردن زر مفید است انشاء الله تعالی در عرصه یک هفته زر جمع نموده سعادت ملازمت
حاصل مینماید امیدوار است که بمتصدیان حضور امر شود تا رسیدن غلام از دستک و سزاولان
معاف دارند واجب بود بعرض رسانیدن مکتوب سی و ششم خانصاحب
قبله خداوند نعمت دو جهان سلامت آداب عبودیت و فرمانبرداری بجا آورده بعرض
خادمان جناب فیض مآب میرساند نوازشنامه سعادت آمود رسید باعث سرافرازی
و بنده نوازی گردید در باب ارسال خزانه و تقید تحصیل زر ارشاد شده بود بنده نوازا زری که
تحصیل شده بود دیروز مع حرم بیگ وغیره سواران حضور ارسال داشته یقین است که داخل
خزانه سرکار شده باشد و از تاکید تحصیل زر یک لحظه غافل نیست و باقبال عالی زر سرکار
بروقت تحصیل نموده متواتر ارسال حضور میدارد واجب بود بعرض رسانید مکتوب
سی و هفتم خانصاحب قبله خدایگان فیاض زمان سلامت درین ایام فرخنده
فرجام بگوش دعاگویان مستهام رسید که خدمت محکمه داری پرگنات علی نگر بنام نامی

از حضور فیض گنجور بندگان نواب مستطاب مقرر گشته خدا امید اند که از استماع این خبر فرحت
اثر چندان انشراح خاطر و جمعیت ظاهر و باطن بحصول پیوست که بیان آن داستان
دراز است او سبحانه تعالی مبارک و فرخنده ساخته دولت روز بروزه افزون کرداناد
امیدوار توجهات است که فدوی را یکی از دولت خواه قدیم تصور نموده همیشه باصدار
سرافرازنامجات جزو کل ضروریات ممتاز میفرموده باشند دولت و اقبال در تزاند باد
مکتوب سی و هشتم خانصاحب خدایگان فیض رسان سلامت لوازم بندگی
بجا آورده التماس میدارد بورود الطاف صحیفه خیلی جمعیت و انبساط حاصل نمود در باب
گذرانیدن عرضی و دستخط شدن موافق استدعای شریف ایما شده بود مطابق ارقام گرامی
هنگام خلوت عرضی را بمنظر مبارک بندگان خانصاحب قبله مدظله گذرانیده بحسب آرزوی
آنفیض رسان مزین بدستخط کنانیده ملفوف عرضیه ارسال داشته شد امیدوار توجهات است
که مخلص را یکی از ملازمان دولتخواه خود تصور فرموده بارشاد خدمات لائقه معزز میفرموده باشند
که بسر انجام آن سعادت دارین پندارد عمر دولت در تزاند باد مکتوب سی و نهم
میرزا صاحب خدایگان مربی فیض رسان سلامت سرفرازنامه متضمن بر طلب زر وعده نموده
اعزاز و امتیاز بخشید بنده نوازا یکی پنجهزار روپیه در پرگنه از جمع سال تمام باقی است هنگام تردد
آینده هور پیش آمده اگر درینوقت زر از رعایا طلب کند خلل در تردد آینده می شود و صلاح
دولت آنست که ده پانزده روز را مهلت شود انشاء الله تعالی در عرصه از تردد خاطر جمع گردد
باقی زر سرکار تا آخر ماه وصول نموده مرسول خواهد داشت واجب بود بعرض رسانید
مکتوب چهلم مرزا صاحب قبله خداوند فیض رسان سلامت مراتب عبودیت و بندگی
بجا آورده بعرض سعادت اندوزان جناب فیض مآب میرساند بورود نوازشنامه فیض آمود

باعث سرافرازی گردید در طلب فرستادن نهالهای مطلوبه ارشاد شده فدوی کنانیده خواهم
فرستاد امیدوار توجهات است که همیشه بارشاد خدمات ممتاز میشده باشد الهی شجره دولت
بثمره مراد بارور باد **مکتوب چهل و یکم** مرزا صاحب قبله و کعبه مراد دو جهان سلامت
آداب تسلیمات خادمانه بجا آورده معروض خدمت سراپا برکت میگرداند ایام دراز منقضی گشته که این
مهجور الخدمت بیاد عالی نگذشت از توجهات بزرگانه امیدوار که باصدار التسلی نامجات متواتر بهره مند
و کامیاب میشده باشد درینولا دو تهان چهیت اکبرآبادی شخصی برای بنده فرستاده بود بنده
قابل سرکار دانسته ابلاغ نموده امیدوار است که درجه پذیرائی یابد زیاده بجز حد ادب نزید **مکتوب
چهل و دویم** میر صاحب قبله خدایگان سلامت مراتب بندگی بتقدیم رسانیده معروض
خدمت فیضدرجت میگرداند بورود عنایت نامه موجب حصول جمعیت و امتیاز تازه گردید در
باب طلب راموز میندار موضع لهمی بود که حاضر ضامنی سکهداس زمیندار پرگنه دولت نگر
نوشته امر شده بود خدایگان من راموز میندار مسطور ظاهر مینماید که سکهداس را در ماه اساڑه در
کچهری حاضر کرده از ضامنی بری الذمه شدم لیکن متصدیان بعلت طمع تمسک را از دفتر جدا نکردند
درینباب هرچه امر شود بعمل آرد واجب بود بعرض رسانید **مکتوب چهل و سیوم**
میر صاحب خدایگان فیاض زمان سلامت شرائط بندگی و خدمت گذاری بجا آورده ملتمس
میسازد مرحمت صحیفه پرتو ورود افکنده بهره مند و سعادت اندوز گردانید در باب چاکری بهتیه
کلاب رای منشی بقلم آمده بود بموجب ارقام شریف تا مقدور خود در خدمت و غورشان او
قصور نخواهد شد همیشه امیدوار ارشاد خدمات است واجب بود بعرض رسانید
مکتوب چهل و چهارم میر صاحب خدایگان فریادرس داد خواهان
سلامت قواعد عبودیت و بندگی بجا آورده التماس میدارد رعایای موضع

مزید نگر علاقه فدوی دادخواه هستند که عامل پرگنه دولت آباد بموجب اثر ارجال آنها مینماید
از ذات بابرکات که دادگستر و رعیت پرور است امیدوار است که یکقطعه پروانه بنام عامل
مذکور عنایت شود که باعث آزار و ضرر رعایای موضع مذکور نشود خورشید اقبال و اجلال
دائما تابان باد **مکتوب چهل و پنجم** شیخ صاحب قبله خداوند خدایگان سلامت
سرفرازنامه متضمن بر طلب کهاران جهت پالکی سرکار ورود فرمود سرافرازی بخشید حسب
الامر ده نفر کهاران بدرماهه پنج روپیه فی نفر مقرر نموده روانه ساخته همیشه امیدوار اصدار عنایت صحایف
میباشد دولت و اجلال دائما مزید باد **مکتوب چهل و ششم** شیخ صاحب فیض رسان
سلامت بعد گذارش لوازم بندگی و تمنای خدمت شریف التماس میدارد که زمینداران
موضع رام نگر را مبلغ پانصد روپیه از کلا برای مهاجن بموجب فرموده آن فیض رسان بوعده
ماه کوار بطریق تقاوی دهانیده بودم چنانچه ماه اگهن هم آخر شد زمینداران موضع مذکور زر مهاجن
نرسانیدند و مهاجن مسطور از بنده تقاضای شدید میدارد لهذا التصدیعه دلو می آید که زمینداران
را تاکید مزید فرمایند که زر مهاجن معه سود ادا سازند که آینده را سلوک داد و ستد جاری
باشد زیاده جمعیت و کامرانی باد **مکتوب چهل و هفتم** شیخ صاحب سراپا لطف و احسان
سلامت اظهار شرائط عبودیت و آرزوی حصول نعمت ملازمت معروض میدارد بورود الطاف
نامه خیرخواه بموجب التماس وکیل دربار بقلم اشفاق رقم آمده بود مسرور و بهره مند هون حاطفت سامی
گردید بنده بدربار آن ذات ستوده صفات از مرتبی خود میداند توقع که سرانجام کارهائی دربار از دستگیری
شریف میدارد و سبحانه تعالی باین خوبی و بزرگی تا دیرگاه سلامت داشته بمراتب لائقه دلخواه
رسانند خیرخواه را از خود تصور فرموده باصدار عنایت نامجات مع خدمات لائقه ممتاز میکرده
باشند دولت و اقبال بی زوال باد **مکتوب چهل و هشتم** شیخ صاحب خدایگان

منبع الجود والاحسان سلامت قواعد بندگی و مراسم عبودیت و مستمندی بجا آورده معروض
خدمت سراپا برکت میگرداند از نوشته اخوی میر فیض الله دریافت شده که بندگان نواب صاحب
قبله دام اقباله دوصد سوار دیگر در رساله شریف اضافه فرموده اند آنصاحب در تلاش سواران
هستند باستماع خبر خیلی بهجت و جمعیت حاصل گردید چون برخوردار قدرت الله معطل در خانه
نشسته است لهذا التماس مینماید که هر قدر سواران ارشاد شود همراه برخوردار مذکور روانه خدمت
گرامی نماید که شرائط بندگی بجا آورده سعادت دارین حاصل سازد زیاده جمعیت و اقبال دائما
ترقی باد مکتوب چهل و نهم شیخ صاحب مهربان فیض رسان بیکسان سلامت بعد تقدیم
وظائف نیاز مندی مشهود ضمیر منیر فیض تصویر میگرداند سابق زبانی وکیل دربار فرموده بودند
که اگر مخلص کدام دیهه از علاقه شریف بطریق تعهد استدعا نماید دریغ نخواهد بود درینولا که هیچ
شغل درپیش نیست میخواهد که موضع کریم پور را نزد کنانیده از سرکار سرانجام نماید و قدری
زمین برای وجه قوت متعلقان علحده سوای جمع سرکار کشتکاری کناند امیدوار از دستگیری
مشفقانه است که پته موضع مسطور بجمع سال گذشته عنایت شود که بموجب آن قبولیت نوشته
حواله وکیل نماید و زر قبولیت بلا عذر ادا سازد زیاده چه التماس نماید مکتوب پنجاهم
دیوان صاحب قبله خدایگان مربی فیض رسان سلامت لوازم عبودیت بتقدیم رسانیده معروض
مهر الخلائی میگرداند مبلغ پنجهزار روپیه از تعلقه بنده بمعرفت فتح چند وکیل داخل فوطه خانه
سرکار شده متصدیان کچهری در دادن داخله تغافل مینمایند امید از توجهات بزرگانه آنکه از دا
به متصدیان تاکید شود که داخله زر مذکور حواله وکیل نمایند و بنده را در خدمت سامی بندگی قدیم
هست نشاشته آنست که اگر کار دیگری در پیش آید بلا توقف از کچهری برآورده دهند که
برای کار خود ملتجی و منتظر باشد آینده بخلاف گذشته متوقع بمطلب دلخواه است دولت

وکامرانی

وکامرانی جاودانی باد مکتوب پنجاه و یکم دیوان صاحب دستگیر درماندگان بیکسان سلامت
شرائط فدویت و نیاز مندی بجا آورده معروض خدمت سراپا برکت میگرداند استماع یافته که
خدمت پیشکاری پرگنه فیروزآباد وغیره از حضور عالی متعالی بنام نامی صاحبزاده بلند اقبال
مقرر شد ازین خبر نهایت انشراح ظاهر و باطن بحصول پیوست چون بنده زاده از چهار ماه
معطل است لهذا آستانه دولت را دولتخانه خود دانسته التجا آورده که اگر خط بمهر خاص دلباز
روزگار سیو کرام بنام صاحبزاده عنایت شود غایت بنده نوازی است مراتب اقبال
در تزاید باد مکتوب پنجاه و دویم دیوان صاحب مشفق قدردان فیض رسان سلامت
بعد اظهار مراسم بندگی و آرزوی خدمت شریف التماس میدارد عنایت نامه مشتمل بر
تهانه گزی خیمه شرف ورود فرموده موجب جمعیت و فکر دید موافق فرموده سامی
طلبداشته قدری زر حواله نموده تاکید بواقعی کرده که بزودی فراهم آرد آدم شریف
استقامت میدارد انشاءالله در عقب تهانه‌های گزی جمع کرده بگرامی خدمت ارسال خواهد
داشت بنده را از خود دانسته بارشاد خدمات معزز میفرموده باشند زیاده چه التماس نماید
مکتوب پنجاه و سیوم دیوان صاحب مشفق فیض رسان مستمندان سلامت لوازم بندگی
بتقدیم رسانیده مشهود ضمیر فیض تصویر میگرداند سابق پروانه تنخواه مبلغ پنجهزار روپیه بنام
میرزا اعظم بیگ خان بر علاقه بنده صادر شده بود چنانچه فدوی از تنخواه دار وعده کرده
در تدبیر ادای آن زر مقید است و از نوشته وکیل دربار معلوم شد که دیگر پروانه تنخواه سه هزار
روپیه بنام شیخ دوست محمد بر علاقه بنده تیار میشود چون هنوز تنخواه سابق بیباق نشده
هنگام تحصیل نیست امید از دستگیری مربیانه آنکه تنخواه شیخ مسطور بجای دیگر فرمایند که از
تقاضای مردمان سپاه عهده برآمدن نتواند شد مکتوب پنجاه و چهارم دیوان صاحب

قبله فیض رسان سلامت مراتب عبودیت و بندگی بجا آورده معروض خدمت فیض منزلت میگرداند
متعلقه راجه پور را شخصی بسال گذشته اجاره میخواهد و مبلغ پانصد روپیه نذرانه آن فیض رسان قبول
میکند چون مکان بی تردد است از تعهد تردد هم میشود و از سرکار هم بلا خرچ سربندی سرانجام
مییابد اگر اینمعنی منظور است بهتر است مخلص برای دولتخواهی سرکار التماس نمود ظل دولت
ممدود باد مکتوب پنجاه و پنجم لاله صاحب قبله فیض رسان سلامت شرائط عبودیت
و مستمندی بجا آورده معروض رای فیض پیرا میگرداند با استماع مژده تفویض خدمت توپخانه
سرکار دولتمدار نواب فلک جناب بذات والا صفات جمعیت بی اندازه حاصل گردید
او سبحانه تعالی مبارک و فرخنده گرداناد و بنده بدستور برفاقت شیخ صاحب فیض رسان
و رحیم مکر استقامت میدارد امیدوار فضل و کرم است که مخلص را یکی از وابستگان خود تصور
فرموده باصدار عنایت نامجات معزز و سرفراز فرموده باشند زیاده جمعیت مراتب باد
مکتوب پنجاه و ششم خانصاحب قبله فیض رسان سلامت بعد اظهار مراسم فدویت
و نیازمندی بخدمت سراپا سعادت التماس میدارد میر فیض الله ائمه دار قصبه جلال آباد
برای تیاری پروانه معافی دیهه ائمه خود بحضور فیض گنجور میرسند از انجا که خدمت اینطایفه عالیه
مستوجب سعادت عظمی است لهذا التماس میدارد که هر قدر توجهات درباره حصول مطلب
میر صاحب مبذول خواهد شد نیازمند مرهون منت و زیر بار احسان تشریف خواهد گردید
و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم موکد اینمعنی است خیر الناس من ینفع الناس او سبحانه تعالی
ترقی عمر و دولت مزید گرداناد مکتوب پنجاه و هفتم لاله صاحب مهربان فیض رسان سلامت
بعد آداب بندگی التماس میدارد نوشته کلا برای وکیل دریافت شده که متصدیان کچهری
بدون حق التحریر افراد داخله نشان نمیکنند متصدعه خدمت گرامی میشود که هر چه وجه تحریر متصدیان

ز وکیل

از وکیل استدعا مینماید از محالات تهای دوکان منسارام شاهوکار بدهند که داخله ما میار
شده نزد مخلص برسد انشاء الله تعالی زر مذکور بعد یکماه رسانیده خواهد شد زیاده چه بر طراز د
مکتوب پنجاه و هشتم لاله صاحب خداوندگان دستگیر درماندگان سلامت بعد تقدیم
شرائط بندگی و تعظیم التماس میدارد شیخ بدر الدین بعلت مال ضامنی میر قدرت الله
در بندیخانه محبوس شده اند یکی مبلغ دو صد روپیه بابت پته عالمگیری بجمله مال ضامنی
باقی است شیخ مذکور میگوید که اگر خلاصی شود در یکماه زر مذکور سرانجام کرده برسانم چون ذات
جامع الحسنات در کار خیر بی اختیار است لهذا عرض مینماید که بعرض بندگان خانصاحب قبله مد ظله
رسانیده در انچه مخلصی مشار الیه شود توجه مشکور مبذول فرمایند در ینصورت بر مخلص منت عظمی خواهد
شد انشاء الله تعالی نتیجه خیر کرامت گرداناد مکتوب پنجاه و نهم لاله صاحب مهربان ملجای
غریبان و بیکسان سلامت بعد گذارش مراسم بندگی که وظیفه مستمندان است ملتمس میشود
اخلاص دستگاه میر قدرت الله سپاهی بی نظیر است از گردش زمانه افلاس تمام بحال او
راه یافته بوسیله نیازنامه عازم خدمت گرامی گردیده از انجا که او سبحانه دستگاهی بخشیده
باعث نفع خلائق گردانیده است اگر توجهی بر حال مشار الیه مبذول شود از غریب نوازی بعید نخواهد بود
زیاده جمعیت و خرمی باد فصل دوم بطرف ادنی نویسد مکتوب شصتم برخوردار نور چشم
راحت جان طول عمره همواره در حفظ حافظ حقیقی بوده از عمر و زندگانی بهره یاب باشند بعد مراتب
مزید حیات مطالعه نمایند احوال اینجا مستوجب شکر است و سلامتی آن نور چشم دائما مطلوب
از روزیکه آمدن انجانب در لشکر شده خبر خیریت آن برخوردار نرسید خاطر بسیار متردد است لهذا
قاصد لامع هندوی مبلغ دو صد روپیه بدوکان گلاب رای ساهوکار متوطن بلده فتح پور
فرستاده شد لازم که زر مذکور از ساهوکار گرفته رسید نوشته بقر رسید که خاطر جمع شود و در تحصیل

علم نیز سعی بلیغ نمایند که سعادت دنیا و عقبی از آن است زیاده چه مکتوب شصت و یکم
برخوردار نور چشم سعادت اطوار کامگار طول عمره بعد ادعیه وافیه و شوق دیدار فرحت
آثار مکشوف خاطر عزیز باد خط مسرت نمط مع خطوط عظیم آباد رسید باعث هزاران نشاط و خرمی
گردید حقیقت آمدن خود همراه شاه صاحب که نوشته بودند باید که هرگاه شاه صاحب
روانه مکان متعلقه شوند آن برخوردار نیز همراه شوند که در عالم نوکری اطاعت و رضامندی
آقا ضرور است به فضل الهی آن برخوردار خود دانا هستند درین باب احتیاج مبالغه نیست
زیاده بجز شوق چه نوشته آید مکتوب شصت و دویم برخوردار سعادت اطوار خجسته
افعال طول عمره بعد از دعوات درازی حیات مطالعه نمایند درین روزها خط آن برخوردار
نرسید خاطر متردد است بنابران قاصد مع مبلغ یکصد و پنجاه روپیه نقد فرستاده شد
لازم که رسید مبلغ مذکور برنگارند و مبلغ پنج روپیه منجمله زر مرسوله مشیخت پناه فضیلت دستگاه شیخ
عبد الله اخوند را خواهند داد و در نوشتن و خواندن نوعی سعی و دلسوزی شبانروزی بکار
برند که زود در فن انشا بهره وافی حاصل شود زیاده عمر باد مکتوب شصت و سیوم
برخوردار سعادت آثار شائسته کردار طول عمره بعد دعای مزید حیات و ترقی درجات
مطالعه نمایند که احوال این نواحی بخیر است و خیریت آن برخوردار دائما مطلوب از چندیکه
من در لشکر آمده ام خط آن برخوردار وصول نگردید خاطر متردد است لهذا قاصد فرستاده
شد لازم که از احوال خیریت اشتمال اطلاع دهند که خاطر را طمانیت برسد در خواندن
و نوشتن سعی موفور بکار برند که سعادت کونین در تحصیل علم است هر که غافل ماند جاهل ماند
زیاده والدعا مکتوب شصت و چهارم برخوردار نور الابصار راحت القلوب عبد الکریم
پیوسته از عمر زندگانی مالامال کامرانی باشند بعد ادعیه وافیه و شوق دیدار فرحت آثار

مکشوف

مکشوف خاطر باد خط مسرت نمط رسید باعث نشاط خاطر گردید از تکلیفات خرچ که نوشته
بودند هنوز زر وجه طلب از سرکار نیافته وقتیکه طلب از سرکار می برآید خرچ معقول خواهم فرستاد
الحال مبلغ یکصد روپیه از خزانچی سرکار بطریق قرض گرفته فرستاده شد لازم که بکار ضروری
خرچ خواهند نمود و از تحصیل علم غافل نباشند که امتیاز و عزت مردم از هنر است زیاده دعا
و شوق مکتوب شصت و پنجم برخوردار اقبالمند همواره از عمر و دولت کامران و کامیاب
باشند بعد دعاء مزید حیات و ترقی درجات مطالعه نمایند خط مرسله وصول نمود باعث
نشاط گردید از عنایات بندگان نواب صاحب قبله دام اقباله بحال آن بلند اقبال و عطای
رساله پانصد سوار و یکهزار پیاده جز اثر انداز که بقلم آورده بودند او سبحانه و تعالی مبارک ساخته
روز بروز ترقی مراتب گرداناد بنابر طلب سواران که نوشته بودند انشاء الله تعالی هر قدر که سواران
بهم میرسند فرستاده میشوند زیاده جمعیت و کامرانی باد مکتوب شصت و ششم برخوردار
سعادتمند قرة العین غلام حسین طول عمره بعد دعای مزید حیات و شوق دیدار مسرت آثار
واضح باد احوال اینجا بفضل خدا مستوجب شکر است و سلامتی آن نور چشم دمبدم مطلوب
دیر است که از احوال آن کامگار اطلاع ندارد لهذا آدم فرستاده شد لازم که کوائف خود مشروحا
بقلم آرند که خاطر جمع گردد یک قبضه کمان برای آن برخوردار فرستاده شد خواهد رسید باید
که استعمال تیراندازی نمایند که کمانداری هنر بزرگ است تیر آرزو به هدف مراد مقارن باد
مکتوب شصت و هفتم برادر عزیز وافر تمیز سعادت آثار همواره در حفظ حافظ حقیقی
بوده کامیاب و شادکام باشند بعد دعوات مزید حیات و شوق دیدار مسرت آثار مکشوف
خاطر عزیز باد احوال اینجا مقرون خیریتهاست و سلامتی آن سعادتمند دمبدم از حضرت سبحانه
تعالی مطلوب خط بهجت نمط وصول نمود مالامال نشاط و خورمی ساخت برای قبول کردن

شادی برخوردار ستوده خصال لاله رام دیال که نوشته بودند اگر اصلاح مشفقه مکرمه والده
ماجده در آید چه مضائقه مرا مرضی مبارک حضرت مخدومه بر همه چیز ما مقدم است زیاده والدعا
مکتوب شصت و هشتم برادر بجان برابر حمیده خصال لاله سکهه لال اطال الله عمره
بعد ادعیه وافیه و شوق دیدنیها مطالعه نمایند رونداد این نواحی مقرون بشکر الهی است و خیریتهای
آن عزیز از جان دائما مستدعا امیدوارد اینجانب بفضل الهی در سرکار خانصاحب غلام علیخان
بدرماهه پنجاه روپیه بلا قصور نوکر شده انشاء الله تعالی بعد چند یوم خرچ معقول فرستاده می شود
باید که بخاطر جمع در تحصیل علوم سعی بکمال بکار برده از تحریر خیریتها منبسط دارند و نسخه بهار دانش
برای مطالعه آن برادر بقیمت مبلغ ده روپیه خریده فرستاده شد خواهد رسید زیاده والدعا
مکتوب شصت و نهم برادر بجان برابر بلکه از جان بهتر و خوشتر لاله سورتی دهر در حفظ
داور بوده از عمر و دولت بهره ور باشند بعد دعوات مزید حیات و شوق دیدار فرحت آثار
واضح باد روداد اینجا و الحمد لرب المعبود شامل حال است و سلامتی آن ستوده صفات هر ساعت
خواهانست قریب یکسال میشود که اخوی هوائی پرشاد را برای طلب آن برادر فرستاده
بودم هیچ احوال بدریافت نیامد که بچه سبب در آمدن توقف کردند انتظار کشیده قاصد را
فرستاده شد لازم که آنچه حقیقت برادر کامکار باشد اطلاع دهند که خاطر جمع شود زیاده بجز شوق
چه نویسد مکتوب هفتادم برادر کامگار شائسته کردار طول عمره بعد دعای مزید حیات
بهجت آیات مکشوف باد خط مسرت نمط رسید باعث نشاط خاطر گردید برای رسیدن اینجا
بجهت تشخیص موضع هوائی پور نوشته بودند برادر من اتفاق آمدن بنده چند روز می افتد
باید که شما باتفاق مهانی کنور سین جمع آنجا بموجب حال حاصل فیصل کرده از زمینداران
قبولیت بگیرند و از هر یک نوشته دهند که ساخته و پرداخته آن کامگار منظور است زیاده بجز شوق

چه نوشته

چه نوشته آید مکتوب هفتاد و یکم برادر عزیز وافر تمیز شائسته کردار خجسته اطوار همواره
خوشوقت و شادکام باشند بعد از دعای مزید عمر و شوق دیدار فرحت آثار مکشوف خاطر
عزیز باد مسموعه شد که آن سعادتمند دانش آموز بخدمت فضیلت و کمالات دستگاه مولوی
سید عبدالله جیو شروع تحصیل عربی نموده اند خدا امیدوار اند که بر شوق باطن آن کامگار طبیعت را
نهایت خورمی بهم رسید باید که سعی و دلسوزی تمام بکار برده علم صرف و نحو را کما ینبغی یاد گیرند
اگر علم منطق و معقولات تحصیل نمایند اولیتر است والا اینقدر برای علم فارسی ضرورت است
عالم الغیب علوم معاش و معاد فائز گرداناد مکتوب هفتاد و دویم عزیز القدر سو کرام
خوشوقت باشند خط مسرت افزای خاطر رسید خوشی و خورمی حاصل گردید از اراده خود تبلاش
روزگار بطرف عظیم آباد نوشته بودند روزنا خدمت فوجداری پرگنات شاه آباد وغیره از
حضور بندگان عالی متعالی اینجانب را مقرر شدنی است اینمقدمه راست میاید خانه نشستن
چرا سفر دور و دراز اختیار خواهند کرد یکماه دیگر در خانه بگذرانند انشاء الله تعالی همین جا
نوکری میسر خواهد آمد زیاده چه نویسد مکتوب هفتاد و سیوم برادر عزیز
القدر سعادتمند لاله و لحینه محفوظ باشند بعد دعا شوق آنکه یک راس اسپ ترکی در خانه رحیم خان
سوداگر بقیمت مبلغ پانصد روپیه فیصل شده است آن اسپ را خواهم خرید لهذا نوشته می شود
که آن عزیز القدر زر قیمت را از دوکان رام چند ساهوکار گرفته بمالک رسانیده اسپ را در اینجا بفرستند زیاده
والدعا مکتوب هفتاد و چهارم عزیز القدر شیخ مسعود بخیریت و بهبود باشند خط مرسله رسید حقیقت
اطلاع شد نوشته بودند که زمینداران چوسی از زمینداران دستک برآنها از حضور تعین شود مطابق نوشته شما
میرزا محمد بیگ وغیره پنج سوار کلاه پوش با دستک فرستاده شد و تقید بلیغ فرموده شد که زمینداران اولی شد
در باقی خزانه را بوصول در آرند آن عزیز القدر موجودات را همراه گرفته خود را بحضور رسانند

که بعضی مقدمات تعلق رو برود ارد زیاده چه مرقوم شود **مکتوب هفتاد و پنجم** عزیز القدر میر
مظفر سلامت باشند خط مرسله رسید بر حقیقت مطلع شد برای فرستادن پیاده های تحصیل
نوشته بودند شیخ مطلوب وغیره پنجاه نفر پیاده تعین نموده شد باید که تا هنگام تحصیل نگاه دارند
و یکصد روپیه ماهانه از طلبانه از مال سیداده باشند وقتیکه تحصیل موقوف میشود پیاده ها را روانه
حضور خواهند نمود زیاده چه نگارش رود **مکتوب هفتاد و ششم** سیادت و نجابت
پناه میر فیض الله در حفظ الهی باشند خط مرسله رسید بر حقیقت مندرجه آگهی بخشید از سرکشی
زمینداران دیهات مواسات و عدم ادای زر نوشته بودند بالفعل بتملق و چاپلوسی زر باید گرفت
انشاء الله تعالی از تشخیص این محالات فراغت کرده بآن ضلع میرسم و بدبختان را بسزا میرسانم
زیاده چه **مکتوب هفتاد و هفتم** شیخت پناه شیخ قدرت الله محفوظ باشند سابق برای
ارسال خزانه قلمی شده بود هنوز انتظار بهاست چون تاکید حضور در باب ارسال خزانه متواتر
میرسد لهذا القلم می آید که بمجرد رسیدن نوشته زر معقول فراهم آورده مرسول دارند و در صورت
اهمال دلتنگ خواهد رسید زیاده چه تاکید رود **مکتوب هفتاد و هشتم** شجاعت و تهور
دستگاه دلاور خان در حفظ الهی باشند عرضی ایشان رسید کوائف مندرجه معلوم شد وعده ارسال
زر بتاریخ هفتم شهر حال نوشته بودند امروز دهم ایماه است تا حال نذر رسیده اینقدر خلاف نویسی
پسندیده نیست باید که بساعت رسیدن پروانه زر معقول ارسال دارند و آینده را از خلاف نویسی
دست بردارند که در حق شما خوب نیست **مکتوب هفتاد و نهم** خصوصیت و اخلاص دستگاه
کشور رای محفوظ باشند مسموع شد که زمینداران مورام کنده از تالاب که بر سرحد آن دیهه از زمینداران
دهرمی پور برای قطعات ربیع آب نمیدهند زراعت خشک میشود لهذا قلمی میگردد که بتحقیقات
معقول پرداخته بزمینداران مورام کنده تاکید نمایند که از معمول انحراف نکنند زیاده چه نگارش رود

فصل

فصل سیوم بطرف مساوی مکتوب هشتادم میر صاحب مهربان
قدردان سلامت بعد سلام خیریت انجام مشهود ضمیر منیر میگرداند مهربانی نامه چهره وصول
برافروخته بر حقیقت خیریتهای سامی آگاهی داده مبتهج و مسرور گردانید نوشته بودند که قیمت اسپ
ترکی ازان کمال خان بر مبلغ پانصد روپیه فیصل شده است وازین کم نمی شود چون اینجانب را
ضرور کار است امید که آن مهربان اسپ مع سوداگر در ینجا بیارند که زر حواله مالک نموده اسپ
گرفته شود زیاده چه بر طرازد **مکتوب هشتاد و یکم** شیخ صاحب مهربان مخلصان سلامت
بعد سلام و شوق ملاقات مسرت آیات مکشوف رای گرامی نموده می آید نامه اخلاص آمود
وصول نمود باعث نشاط انبساط و فرح گردید یک حقه ونیچه که از راه مهربانی بدوستدار فرستاده
بودند رسید بغایت خورسند گردانید او سبحانه تعالی تمنا آباد و دولت زیاد گرداناد **مکتوب هشتاد
و دویم** صاحب مهربان کرم فرمای نیازمندان سلامت بعد از اظهار مراسم نیاز و آرزومندی
حصول موصلت تمام مشهود ضمیر اشتفاق تصویر گردانیده میآید دیرست که از ارقام مهربانی نامه
منبسط نساخته اند دل مشتاق منتظر است قاصد را محض برای دریافت خیریتها فرستاده شد توقع
که از مژده خیریت ذات فرخنده صفات و روداد لشکر ظفر پیکر مفصل اطلاع دهند که خاطر جمع
شود زیاده بجز شوق چه نویسد **مکتوب هشتاد و سیوم** خانصاحب مهربان قدردان سلامت
بعد سلام و آرزوی ملاقات سامی مشهود رای عاطفت افزای میگرداند مهربانی نامه ورود نمود
نشاط و فرح بخشید اراده لشکر فیروزی اثر بتاریخ هفتم شهر حال در طلب یک چهار شتر جهت
بار برداری نوشته بودند مهربانمن دو روز است که میر فتحعلی شتر را برای برات پسر خود برده اند
و آن اشتر ازان صاحب است دیگر هر چه مطلوب باشد بی تکلف اطلاع دهند که در ابلاغ آن
هرگز قصور نخواهد شد ایام جمعیت و خرمی مستدام باد **مکتوب هشتاد و چهارم**

میر صاحب مهربان قدردان سلامت بعد تقدیم سلام نیاز و آرزوی گرامی خدمت مشهود ضمیر
منیر نموده میآید بورود الطاف صحیفه مشمول بهجت و خرمی گردید بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی
شادی کتخدائی میر فتحعلی و طلب سرانجام نوشته بودند صاحبمن هرچه در خانهٔ خیرخواه است
از خود تصور نمایند هرگاه که دو سه روز تاریخ برات باقی ماند کسی آدم معتبر روانه خواهند نمود
حوالهٔ آن کرده خواهد شد زیاده شادمانی و کامرانی باد **مکتوب هشتاد و پنجم** خانصاحب
مهربان توجه فرمای مخلصان سلامت بعد سلام خیریت انجام و تمنای دریافت سامی
مواصلت مکشوف رای عاطفت فرمای گردانیده میآید امسال در باغ دوستدار درختان ترنج
بار نیاورده اند درینولا یکصد ترنج برای دوای مطلوب است اگر در باغ شریف باشند البته عنایت
فرمایند شجرهٔ بر بار و ربار باد **مکتوب هشتاد و ششم** لاله صاحب مهربان قدردان
سلامت بعد سلام و آرزوی ملاقات مسرت آیات مشهود ضمیر منیر گردانیده میآید مدتست
که از تحریر احوال خیر مآل منشرح و فارغ البال نساختند انقباض خاطر بدرجه کمال است امید از
مهربانیهای دیرین آن دارد که اینقدر فراموشی از یاد خیرخواهان در عالم یگانگی روا نداشته
آینده برخلاف ماضی از ارقام احوال خیر مآل منبسط باید داشت شیخ نصیر محمد به آراده چاکری بهره
اندوز خدمت سامی میشوند از انجا که خدمت ایشان فقه عالیه موجب سعادت دارین است اگر در
سرکار خانصاحب گنجائش روزگار باشد دریغ توجه نباید داشت زیاده چه برطراز د **مکتوب
هشتاد و هفتم** لاله صاحب مهربان مشفق مخلصان سلامت بعد گذارش سلام و آرزوی
دریافت مواصلت سامی مکشوف ضمیر مهربانی تصویر نموده میآید زبانی آیندگان انضوب
دریافت شد که خدمت وقایع نگاری پرگنه رحیم آباد وغیره از حضور فیض گنجور بندگان نواب صاحب
و قبله بنام خانصاحب علی رضا خان جیو مقرر گشته و خدمت پیشکاری خانصاحب تا مشفق قرار

یافته به استماع این خبر خیریت اثر خیلی نشاط و خرمی بحصول پیوست اگر اینمعنی مقرون بصدق
باشد مفصل اطلاع بخشند که اخلاصمند نیز بهره اندوز خدمت سامی گردد جمعیتها همقرین روزگار
فرخنده آثار باد **مکتوب هشتاد و هشتم** دیو الصاحب مهربان قدردان سلامت
تمنای گرامی خدمت مشهود ضمیر منیر میگرداند صحیفه مهربانی آمود وصول نمود همقرین بهجت و نشاط
ساخت بنابر وجه رسوم خود ایما فرموده بودند بنده در تدبیرات اینمرتبه وکیل مع زر فقط به حضور
میرسد وجه رسوم شریف را علاحده حواله او خواهد نمود بخدمت گرامی خواهد رسانید مخلص را
وابسته مهربانیهای خود تصور نموده بایمای خدمت لائقه یاد فرما باشند که تقدیم آن موجب
خوشیها است دولت و اقبال روز افزون باد **مکتوب هشتاد و نهم** دیو الصاحب
مهربان قدردان سلامت وکیل را برای حصول داخله بکچهری فرستاده بودم ظاهرا متصدیان
کچهری بی تحریر داخله نمینویسند چون معمول بنده این است که وجه بتحریر در آخر سال میرساند درین
صورت امید که بمتصدیان تاکید شود که داخله وکیل را نوشته دهند انشاء الله تعالی از تحریر بعد بیباقی
در سرکار رسانیده خواهد شد زیاده چه نوشته آید **مکتوب نود** دیو الصاحب مهربان
قدردان سلامت بعد سلام و شوق ملاقات سامی مشهود ضمیر منیر نموده می آید مهربانی نامهٔ مشتمل بر
فرستادن فرازیان موضع کریم پور که در موضع رحیم پور علاقهٔ بنده استقامت میدارند رسید موجب
نشاط خاطر گردید صاحبمن فی الواقع فرازیان مسطور در موضع مذکور بی اطلاع بنده استقامت کرده
بودند وقتیکه به بنده اطلاع شد فرازیان علاقهٔ سامی را در علاقهٔ خود جای مناسب بدهند فی الفور
بدر نموده اگر می بودند البته مستعمل نموده بخدمت سامی میفرستاد زیاده بجز شوق چه
نویسد **مکتوب نود و یکم** شیخ صاحب مهربان سلامت گوپال مقدم موضع دیولی دیهه
علاقهٔ سامی مبلغ پنجاه روپیه از زراسونای زمیندار تعلقه بنده بطریق قرض بوعده فصل ربیع گرفته

بود حالا که وصول رسید درادائی زر حیله و حواله مینمایند چون مقدمه طرفین و احدست مقدمه مسطور را نزد خود طلبیده تاکید مزید فرمایند که از بدمعاملی دست برداشته زر قرضه را بموجب اقرار ادا نماید زیاده چه برطراز د **مکتوب نود و دویم** میرزا صاحب مهربان سلامت رعایای موضع کهاره ظاهر نمودند که اسامیان موضع بانده دیهه علاقه سامی اراضی پنجاه بیگه ازموضع کهاره تردد کاشت کرده بودند و محصول آنرا میخواهند که متصرف شوند چون مقدمه فیمابین و احدست لهذا متصدع میشود که آسامیان سرقوم را مانع باید شد که در زمین مسطور دست انداز نشوند و زمینداران پنج ده را جمع کرده از روی پنچایت فیصل کرده دهند اگر زمین کهاره قرار یابد حاصل آنرا بموجب بست ده بمالک برسانند اگر زمین بانده ثابت شود مختارند انفصال این قضیه ضرورست زیاده چه نوشته آید **مکتوب نود و سیوم** مرزا صاحب مهربان سلامت خط سامی وصول نمود بر حقیقت مندرجه اطلاع دست داد و تقاضای زر قیمت اسپ که نوشته بودند صاحبمن بالفعل بر بنده تقاضای زر بسیارست پروانجات از حضور متواتر میرسند اگر زر در ارسال نمی آید دستک سواران کلاه پوش تعین میشود در صورت چندروز دیگر توقف باید نمود که زر سرکار ارسال کرده وجه قیمت اسپ البته بآن مهربان خواهم رسانید خاطر شریف جمع فرمایند زیاده چه نوشته آید **مکتوب نود و چهارم** مرزا صاحب قدردان سلامت گرامی نامه وصول نمود منبسط و منشرح گردانید درباب فرستادن یک دست جره ایما شده بود مهربانمن امسال چهار دست جره خرید کرده بودم یکی ازان محض ناکاره برآمد سه دست در پروانه و صید گیری خوب برآمد ازانجمله یکدست از همه بهتر بود مطابق ایمای سامی حواله رحیم بازدار نموده بخدمت خواهد رسانید همیشه از مهربانی رقائم یاد فرما و نشاط افزا باشند

زیاده چه برطراز د

تمت تمام شد

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

خالق باری سرجن هار
رسول پیغمبر جان پهچان
اسم الله خدا کا ناؤن
راه طریق سبیل پهچان
شمس یه نیر خورشید
نیلا پیلا زرد کبود
قوت نیرو زور بل ان
مرد منس زن هے استری
دوش کالہ رات جو گیئے
ترا گفتم مین تجه کهیا
بیا برادر آوری بهائی
صعوه چریچه ممولا جان
آتش اگ آب هی پانی

واحد ایک بد اگر تار
یار دوست بولی جا بهیه
گرما دهوپ سایه هی چهاؤن
اژدها تهو کا مارک جان
کالا او جلا سیه سفید
تا نانا با تا تن سبت و پود
سارق دزد چورهی جان
قحط کال وباهی مری
امشب آج رات جو بهے
کجا بماندی تو کت رهیا
بنشین مادر بیٹهه ری مائی
کوا زاغ کلاغ پهچان
خاک دهول جو باد ازانی

بحر دیگر

هنسک و کافوری و کستوری کهولا
اسپ گهوڑا فیل هاتهی شیر سهیلا
شیر جغرات آمده دوده دهی

هندوی آنند شادی و سرور
گوشت بیر احرم حمیرا اسم
روغن آمد گهی و دوغ آمد هی

زر بود سونا سیم چاندی نقره روپا
خنجر و شمشیر و صمصام است تیغ
خال تل باشد غلیو از و زغن
ارض دھرتی فارسی باشد زمین
کاه و هیزم گھاس و کاٹھی جانئے
دیگ ہانڈی کفچه دوئی بنجطا
سنگ پاتھر چلنئے بر کن اوٹھا
گوشت چوہا گربه بلی مار ناگ
چالنی غربال چاکی آسیا

بحر دیگر

جامه کپڑا ثاث تبر دیه کوبا
ہندوی کھانڈ اکھاوی آن بن
چپله جب در گوش کن گفتار من
کوه در ہندی پہار آید یقین
اینٹ مائی خشت و گل ہے جانئے
تابه کڑ کان است کڑاہی و توا
اسپ سیران ہندوی گھوڑا چلا
سوزن و رشته ہندی سوئی تاگ
دیگدان چولہه و کند کوٹھیا

بحر دیگر

جاروب سوہنی که سبد است ٹوکرا
ران و فخذ که جانگھه بود نازلا ڈلا
ہمسد آس باشد تو ہید جب نراس
باده شراب و راوق و صہبا می است و مل
رایت لوای نیزه بود سپر است ڈھال
طاؤس مور باشد و دراج تیترا
دیہیم تاج و افسر در ہندی مگت
کیہان و دہر گیتی دنیا دگر جہان
شبگیر و لیل شب تو بدان رات رین نس

مقراض کترنی که بود استره چہر
استخوان ہاڑ باشد دیوانه باولا
چرخ و فلک سپہر بود آسمان اکاس
گرچه عیدان جوزی تو کہی کار بنک ہے
آب ندی جو حوض دگر سرور است و تال
خوب و نیکو بھلا و بد زشت ہے برا
زاغ پریده پرّان تو جان کاگ گت
در ہندوی تو بر ہتمی سنسار جگت بدان
فانید و قند و شکر دگر جان زہر بس

جان و روان جیو تن و کالبد کیا
دل جب ہیا و خاطر اندیشه چنتا
ام الکتاب فاتحه الحمد جا کو نانو

عادت جو خوی سیج بدان جا طفت میا
مہمان و ضیف را تو بدانی که پاؤ ہنا
ام القری تو مکه بدان قریه دیہه گانو

بحر دیگر

پھر با گرگت گزدم بچھوا سو ہنول
دشمن بیری کوس دمامه باران مینهه
طعم سواد و طعام خورش جو کہئے کھانا
سینه چھاتی پستان چوچی بینی ناک
بیت لرزه در ہندوی اندھوری
بانه کا چک مانجهه کبار چلکیے بھاو
دوده کاجل سرمه انجن قیمت مول
مس ہے تانبا روئین کانسه آہن لوہ
خار سغاک جو کڈھا کہئے کنوان چاه
گندم گیہون نخود چنا شالی ہے دھان
برو بھوین سبلت موچھیں دندان دانت
خدار خساره ہندوی بول جو کہئے گال

سگ ہے کتا ماہی مچھلی لقمه کول
عشق محبت عاشق ہتر جانی
عالم دانا ہندوی بول جو کہئے سیانا
ظاہر سدا پرگھٹ ڈیٹھ طاہر پاک
درد سر امد سر کی پیر الک ہی ڈھاپ
چون در ہندی مر اسپر کسی پری نانو
چاکر سیوک بنده چیلا قول سو بول
تیشه بسولا تبر کلہاڑا غدر درہ
دریا بحر سمندر کہئے جا کے نا ہین تھاہ
خبر خبر تو ری عدس مسور برگ ہی پان
ریش محاسن داڑھی کہئے روده انت
آج امروز بدان فردا ار تو بکوی کال

بحر دیگر

بخل بخت و داس دانتی جا کو نانو لن
سرد سنتل گرم تاتا چیر بخت

ترب مولی دار سولی جا بی تھاد
نرم کنولا نیش ڈنگهه اورنگ تخت

غلہ افشان چھاج ہی افشان بچھور | شوی شوہر ہندوی ہی مرد بور
ڈہاکنی سرپوش چینی جانئے | ہی دہوان و دودہ دخان پہچانئے

بحر دیگر

تو پنبہ دانہ بدان حب قطن در تازی | ولی بنولہ بدان چون بہند لنداری
موسل است معروف ناون اوکھلی | حجر عنی فحل نر آمد للی
فارسی روباہ ہندوی لوکھری | ماکیان را نیز میخوان کوکری
کوکرا میخوان خروس صبح خوان | نیز میخوان دیک در تازی زبان
قصر کوٹہا حصن در تازی حصار | حجر کوٹھا بام اٹاری در دوار
عذب شیرین است میٹھا چاکھ دیکھ | تلخ کڑوا ترش کھٹا آکھ دیکھ
زفت اینٹھن چرب چکنی ستور کھال | تیز چرپرا چیبھ جانی ہے بحال
کاغذ و قرطاس کاغذ لیکھئے | ہم قلم ہم خامہ لیکھن لیکھئے
در و مروارید موتی جانئے | ہم صدف سیپی سمندر مانئے

بحر دیگر

ثور ستور گاو ہی بلد | خواہی لاد و خواہی الد
ذنب گناہ جو کہئے دوس | خشم و غضب در ہندوی روس
سرگین گوبر فضلہ ہی پوسے | کدال کلند جو کہئے کسے

بحر دیگر

بزرگی بڑائی و پیری بوڑھاپا | نکوئی بھلائی جوانی تنایا
لسان و زبان فارسی جیبھ گھو | درخت و شجر دار رار و کہ بہتا

دروغ و دگر کذب ہم جھوٹھ جانو | بزرگ و کلان را بڑا جان بانو
ہندی زبان خانہ ہم بیت گھر | چو خوف و خطر بیم ہم ترس ڈر ہی
تمنا و ہم آرزو چاہ کہیے | ید و دست ہاتھ و قدم پانون کہیے
چراغ است دیا فتیل است باتی | بود جد دادا نبیرہ است ناتی
ابد و خربوزہ ہر دو معروف میدان | خیار است ککڑی و کھیرا ہم خوان
در و بام بر دہلیز را بار جانو | شتر اونٹ گھوڑا فرس اسپ بانو
گرہ عقد باشد بتازی ولیکن | ہندی بود گانٹھہ بشنو تو از من
نہار و دگر یوم روز است جانو | ہندی زبان دیوس دن را پہچانو
کثیر و فراوان بسیار فزون | لبی ہے بہت کہتے سبھی جانیو تون
سمندر رہی آگ مین جیو کیڑا | چو بعد است دور و چو نزدیک نیرا
نمک ملح ہی لون شیرین میٹھا | ہندی زبان بدمزہ است سیٹھا
پدر باپ باشد چو ام است مادر | سنان بھال پر گستوان است پاکھر
ذباب و مگس ماکھی و پشہ مچھر | بود ریگ بالو و سنگریزہ کانکر

بحر دیگر

بیا او نشین بیٹھہ برو جا | ببین دیکھ بدہ دے بخور کھا
لباس پس ملک کش کھینچ بخش جا کہہ | بزن مار بدر پھاڑ بنہ راکھہ
گلو حلق دہن مکھ ہی سخن بول | شکم پیٹ نظر دیٹھ دل ہی ہول

بحر دیگر

طبیب و حکیم است بید ای برادر | بود باد باو دگر آگ آذر

دگر گوشت کن وعظ اندرز پند — هندی بود سیکهه در کار بند
خراب است ویران تو اُجڑ همچو ان — تو معمور آباد بستا همیدان

بحر دیگر

هست ابن اللیل ماه آسمان — چاند بیتا رات کا تازی زبان
لیل است دیجور در تازی زبان — رات اندهیاری تو نیکوتر بدان

بحر دیگر

وادن دینا داد دیا فعل کار — قرض دام و دین هندی اُودهار

بحر دیگر

آفت و آسیب هی رنج و بلا — حی زنده جانیو تم جیو تا
شتانه و مثانه هست در هندی زبان — کنگهی آمد پشن تو کردم بیان
کرم شب تاب هست کیڑا جگنا — تیر گوینده آتشک اورا بدان
نان بتازی خبز روٹی هندوی — پنبه و محلوج رامیدان روی
پس بهندی پنبه رامیدان کپاس — نسر کرگس بوم الو بوی باس
باد بیزن باد کش پنکهه بخوان — غوک ضفدع مینڈک بینگ بدان

بحر دیگر

ساگ سبزی هیچ شادی سرخ سوها لعل لال — سبز هریا دست دهریا ماند رسیا دام کال
فجر صبح و ظهر پیشین عصر دیگر شام سانجه — دان زن زاننده جنتی هی عقیم جونی بانجه
سیر اگهانا گور کانا هیدر از — گرسنه بهوکا پیاسا تشنه

بحر دیگر

حمار اگر تپرسند جیست خر است — هندی بود گدها که بار بر است
خرگوش کهرها باشد آهو بود هرن — انگشتری انگوٹهی پیرایه ابهرن
بشنو تو نام چرخه بیچاره برزن — گویند نام رهٹ در هندوی بچن
پیچک بدان تو پونی پاغنده گاله ادا — دوک است نام تکله آورده ام بیان
آئینه آرسی که دروے رو نگر — سیوه بهندوی تو بدان نام چاکری
سندان علات آهرن قطیس پتک را — سیدان هتوڑه باشد چون و چرا
چیونٹی است نام مورچه پسوت نام کنک — آن کو پیام و نامه برد قاصد است پیک

بحر دیگر

بیدار بدان که جاگنا هی — هم خفته بدان که سوتا هی

بحر دیگر

تگرگ است هم سنگچه ژاله اولا — چو زیرک سیانا و نادان بهولا
تو اکروت جوز اخراسان بدان — دگر نارجیل جوز هندی بخوان
هزبر است ناهر پلنگ است چیتا — چو گرگ است بهیڑا و کرگ است گینڈا

بحر دیگر

دیگر کلاوه لکڑی هم ریسمان سوت — انسان شمار مانس میدان و دیو بهوت

بحر دیگر

قفل کلید چو تالا کلے — گربه خبطل چو بلی
شرم لاج پوشیدن ڈهانکنا — کاری کاج خواستن مانگنا

بحر دیگر

هجنوب دکهن کا اور — هم شمال اوتر کا چهوڑ

هم فراز و پیش آگا جانئے
هم عقب پاچهین یقین پهچانئے

عقرب بتازی بچهو گزدم برج بلا — نشتر بوتر روش و فرشته ملک

هم نمونه بانگی انگل قیاس
عطر خوشبو و شمیم و بوی و باس

بلد شهر آمد نگر کوچه گلی — خار کانٹا پهول گل غنچه کلی
عاقبت انجام آخر کام هی — هم پیاله نام ساغر جام هی
راست و چپ هم یمین است و یسار — هندوی تو دا هنا بایان پچار

بحر دیگر

کپار است پیشانی و هم جبین — چو اقبال و دولت بود بهمین
بدان مردمک پوتلی این چنین — دگر عین هم چشم هم دیده هین
بود هونٹه لب زانو هم رکبه دان — دگر ناف را نام تو ندی بخوان
جگر دان کلیجا سپرز است تلی — که پهلو بود هندوی پانسلی

بهض سه شنبه هفته یقین دان زنه
سیزدهم چاردهم پانزده

تین رات هی کهین چاندنی — سیرهین چودهین پندرهین
هم تره ساگ آمده تنبول پان — زعفران کیسر حنا مهندی بدان
اسلحه هتیار بود آهن استکال — رزم وغا جنگ دگر کارزار

کیوان زحل سنیچر آمد — ادیت بپارسی خور آمد
مریخ بزبان هندی منگل — راهی بزبان فارسی جمعه دل
بده هی عطارد گر تو بدانی — اور اتو دبیر چرخ بخوانی
برهسپت مشتری برهسپت — قاضی سپهر در سعادت
شند سکر هندوی زهره را نام — خنیاگر آسمان دلارام

بحر دیگر

هندوی پیپل بود فلفل دراز — مرچ فلفل گرد را گوید باز
جوزبویه جایفل بنتک بدان — هم قرنفل لونگ را لگرهی بخوان
هندوی گوید خرما را کهجور — داکهه را تو فارسی میدان انگور
زنجبیل است سنٹهی آمد سونٹهه سنز — چهاچهی ای مست تو یعنی بیر

بحر دیگر

بیمار مریض دکهیا جان — برگیر اوتها و تاجی خان

بحر دیگر

اندها نابینا و بینا دیکهتا — قبر باشد گور غلطان لیتا

بحر دیگر

پیکان وزره بکتر است وگلتی — هم خنده و هم سمیت هانسی

درعه کز میزان ترازو وزن تول
دم نفس دفتر جریده دلو ڈول

مشرق چو کهون پورب کا نانون — مغرب در هندوی پچهانو

زنجبیل و سونٹھ ہی آید سونٹھ نام
ہم قرنفل لونگ آمد رنگ فام

توت فرصاد ہست کھیرا بادرنگ
ہرد گونی زرد چوب آمد سخن
دان ہلیلہ ہر و ہم انگوزہ ہینگ
نام کنول رابدان نیلوفر است
کشتی و زورق تو بدان ناو ہے

جھکا آونگ ہندوی ہیں ہی
دھنیا کشنیز است مجلس انجمن
عاج ہاتھی دانت باشد شاخ
کوکبہ جیش و حشم دان لشکر است
زخم و جراحت تو بدان گھاو ہے

زیبق و سیماب پارا جانیے
ہندوی گوگرد گندھک مانیے

زار و بکا ہندوی ہے روح
رنج چو تشویش بود درد دیر

ہم بلی ابر سراغ ہی کھوج
قوس کمان است دگر سہم تیر

بحر دیگر

ریشم ابریشم [illegible] ریت ہے
فارسی سیمرغ و عنقا ہست تندرو کلنگ
بلبل آمد عندلیب و چڑیہ را گنجشک دان
شب چراغ خش و تکاور خنگ تو تن ہی تورنگ
ہرن آہو جا آہو بچہ کہئے غزال
میش بھیڑی فوج میدہا ہم سپاہ کوس

نصرت و ہم فتح نام جیت ہے
ہیچو برقان است کا بوزینہ زن
ہندوی شیری بلخ جل کو کبر مرغ آبی
ہزبر ضیغم شیر نا ہر یوز چیتا ہے پلنگ
بوزنہ بندر جرس ہیکل آمدہ کبدر شغال
اشتر آمد خچر و ہینیا بدان جاسوس ہے

بحر دیگر

ماہ آمد سوم بیت چنگل است
ہم شکر کہ زہرہ نام دارد
محبوب و حبیب ہے پیارا
ہم چندر گہن خسوف میدان

ہندوی مریخ را گو منگل است
اسباب طرب مدام دارد
ہم انجم و اختر است تارا
ہم سورج گہن کسوف میخوان

ساعت گھڑی پہر ہے پاس
شہر آمد ماہ ہندوی ماس

دست برنجن کنگن کہئے پایل ہے خلخال
گلوبند کو تلڑی کہئے اور حمایل ہار
گوشوارہ در ہندوی بغن کرن پھول در

پای برنجن چوڑا کہئے خوبی حسن و جمال
بازوبند بجالی کہئے جو ہیرا [illegible]
گوہر لولو موتی کہئے مونگا ہے مرجان

بدلی میغ جو ابر سحاب
اپلا سیل جو کیچ خلاب

انگشتری انگوٹھی کہئے خاتم جان نگینہ
شب چراغ یاقوت رتن ہیرا ہے الماس
طلا کندن سونا کہئے زیور ابھرن گہنا

ہی زنگولہ گھنگرو جھمکا بجھوا بال [illegible]
اور زمرد پنا کہئے کسوت جان لباس
نام جبر او مکلل باشد اور مرصع گہنا

تیا خال ہندوی اہو جان
او در عمو چچا بکھان

برادر زادہ جان بھتیجا
خلف سپوت مخالف بیری
رعد گرج کہئے گہن گھور

خواہر زادہ جو کہئے بھانجا
کرسی تخت جولان ہی پھیری
برق بجلی موج ہلور

بستر سیج دو لیچا تالے — مرغزار کہئے ہریالے

بحر دیگر

گلستان ہم بوستان باغ باڑی — چمن قطعہ باشد خیابان کیاری

کلبہ ہل ہے زراعت کھیتی — مرز بوم ہے کہئے دھرتی

خردل رائی ارزن چینا — داد ستد ہے لینا دینا

خربوزہ سالہ ہی جان — خنبر سہرا اور ہان زبان

بحر دیگر

چرخہ رہٹہ غلہ را انکلہ دان (کلا گوسپند را / گوسپند را) رانڈہ بیوہ زال را بوڑھی بدان

بحر دیگر

نیزہ نجک نام ہوئی جانئے — ہم کلاوہ نام لٹئے مانئے

دوک تکلا سوت باشد ریسمان — جان ریسیدن بہندی کاتنا

موسل است معروف ہاون اوکھلی — چوب دستہ موسل است خوشہ بہلی

واہ کنیزک کہئے چیری

دام جال جولان ہی بیڑی

شرم حیا در ہندی لاج — حاصل کہئے باج خراج

طالع بخت جو کہئے بھاگ — لحن سرود ترنم راگ

طفل کودک خرد بالا موڑہ را

بیضہ بزبان ہندوی دان انڈہ را

مژدہ نوید خوشی خبر بشارت — چشمک ایما سین اشارت

دستک در ہندی تالی جان — انگشتک چٹکی پہچان

ہہک ہچکی فاژہ جمائی — خمیازہ کہئے انگڑائی

عطسہ چھینک آروغ ڈکار — محک کسوٹی جان عیار

آخر انجام ہے نیز تمام — انت بات ہی ختم کلام

مولوی صاحب سرن پناہ

گدا ہمکیاری خسرو شاہ

تمام شد

ہو اللہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رب پروردگار پالن ہار — صانع کردگار دان کرتار

دان رسول و پیغمبر — چون گرو مرشد است چہ رہبر

اب پدر باپ ام مادر ما — چون سیانا ہست عالم و دانا

ولد و ابن پوت پور پسر — بنی و بنت و ابنہ دان دختر

اخ برادر بہندوی بھائی — خواہر و اخت بہن ماجائی

جامہ توپ چولنا دائی — ریت و دستار پاگڑی خوانی

زیر جامہ ازار دان سروال — مقنعہ و معجر اوڑھنی فاتل

باٹ باشد رہ و طریق و سبیل — ٹول گوئی گروہ قوم قبیل

ہانڈی و دیگ مطبخ و قدر است — بیر نبق و کنار ہم سدر است

قاشق و چمچہ دوئی ہست بدان — نام کوزہ سبو گھڑہ میخوان

قدم و رجل پای پانون چرن
گال و رخساره و عذار خد است
بصر و عین انکهه چشم بود
بشره و جهه روی و منهه دانی
راس و سر سیس دانت دندان سن
جیبهه دان مقول و لسان زبان
هونتهه را نام شد شفت لب هم
حاجب ابرو است هندوی بهون
نفس روح است و مهجه جیو جان
هست انف و مشام بینی ناک
کان چه سمع و اذن گوش است
پس کلیجا کبد جگر میخوان
حلق و حلقوم و چه مری و نری
گهینچ گردن عنق چه جید بگو
هره سنور گربه بلی دان
تلخه زهره مراره دان پتا
روده آنتری سعا هست بدان
شکم و پیت معده و بطن است
ناف را نام تونڈی و سره

لون صبغ است فام رنگ برن
هاتهه دگر دست و جارحه چه ید است
غضب و غیظ رس خشم بود
فوه و فم دهان مکهه دانی
تو حساب شمار گنتی گر
پس ذقن چون زنخ تو ٹهڈی خوان
سانس را گوی هم نفس ایلام
هم پلک هدبه را مژگان خوان
دل قلب و جیتا هیا چو جبن
چون بتر زکی و طاهر پاک
لب عقل و جزو بده هوش است
پهیپهڑا رایش و ریه میخوان
جن و عفریت دیو بهوت پری
حیر باشد قفا تو گدی جو
پس خنجیر زد طحال تلی خوان
لاهیت و کلب سگ بخوان کتا
ظرف و آوند باسن است ایجا
روی دان نام سینه و قطن است
همیان اسم و تهیلی و صره

ورک و ردف چوتر است و سرین
فخذ ران هندوی سانتهل
زانو رکبه نام گهٹنا شم
نام کهنی است مرفق و آرنج
اسم انگلی است اصبع و انگشت
چهاتی و صدر سینه را دانند
نام پستان ثدی و چوچی دان
ناصیه ماتها جبهه پیشانی
دخ و یحموم هم نحاس دخان
داڑهی و ریش را محاسن خوان
شعر و مو بال و ظفر و ناخن نکهه
عذب شیرین حلوه چه میٹها
قابض و زفت اینٹهن است تک جهیر
دسم و چرب چیکنا بنگر
مالح و شور هندوی کهارا
پس سلونا ملیح نمکین دان
لال و رتلا است سرخ هم احمر
اصفر و زرد هندوی پیلا
اسود و هم سیاه کالا دان

هندوی موٹا فربه است سمین
پرچهایین است نام سایه و ظل
چون شتالنگ و کعب ٹخنا و عبر
پس رکاز است کنز و هم چه گنج
اینچو مٹهی است نام قبضه و مشت
پیٹهه را ظهر و پشت میخوانند
عقب و پاشنه تو ایڑی خوان
اگ نار آتش آب ماء پانی
دود باشد هندوی دهون
دهوان
سبلت و موچهه را بروت بدان
مزه طعم و سواد و ذوق حس چکهه
حامض و ترش را بگو کهٹا
تلخ را مر کوی و کڑوا نیز
پس زمخت و عفص کسیله شمر
حاد و تیز است چرپرا یارا
تفه و بے مزه تو پهیکا خوان
سبز باشد هرا و هم اخضر
ازرق و هم کبود دان نیلا
ابیض و هم سفید چٹا خوان

رائحه راح و شمه بوی چه باس
نتن بدبوی چیست باس بری
مردمک قرة آنکهه کی پتلی
کهوپری قحف سقف سر باشد
شحمه و نرمه کان کی لو ہے
بیخ دندان مسوزه لثه بود
بهیجا را نام چیست مغز و دماغ
تک گلا به هندوی جبڑا
جیست جها بگوئی است و عصب
عرق و رگ نس درید شریان هم
گوشت و لحم و پیرا و ماس است
شحم و پیهه و سمن بود چربی
دم و خون نام لوهو است رکت
نیرو و قوه زور و تاب پران
عنصر و اخشیج نام تت است
بلغم اندر دری و هندی کف
پوست و چرم و قشه و جلد دا هاب
بغل و کفش جو ابط کا کهه بدان
عضد بازو هست ڈنڈ و بهو جا

طیب و خوشبوی عطر چیست سباس
مسک و مشک نام کستوری
جنب پهلو هندوی پسلی
پنکهه را نام ریش و پر باشد
نام کام و حنک چه تالو ہے
چون لهات و ملازه کوا بود
هم دیا را تو گو سراج و چراغ
جامه و بزه بافته کپڑا
لکڑی و چوب هیزم است و حطب
شریان پر زحان و ورید زدم
کاه تین کا عشب گهاس است
استخوان هار عظم در عربی
قدرة و تره دان توان و سکت
سهم سر تیر قوس هنک کمان
اسم صفرا چه تلخه چه پیت است
چون هتیلی است نام راحه و کف
کهال چمڑا و چهلکه را دریاب
کتف دوش هونده را منجوان
رسغ و بند دست چه پهنچا

جسم

جسم و شخص و جسد طلل جو با
نام کهنا است حلیه و زیور
تو گلوبند عقده مالا دان
دستوانه سوار کنگن بین
گوجری پا برنجن و خلخال
تاج و دیهیم افسر و کلگی
نام چوکی سریر و تخت اورنگ
مسند است و وساده سنگهاسن
چون نهال فراش بستر دوش
تو کمربند فوطه پتکا خوان
قرطه است و قمیص چه کرتا
دان کسا و عبا ردا چادر
شارق و شمس و یوح هم بیضا
چین و خور هور سورج امنتوس
قمر و ماه چاند سوم هلال
دری و نجم و کوکب و نیر
هست کیوان زحل سنیچر نام
بده را نیر و هم عطارد گوی
چون سماک و سما فلک بشناس

کالبد تن بدن چو انگ و کیا
جله پوشاک هندوی بستر
قشقه و جبهه زیب ٹیکا خوان
خاتم انگشتری انگوٹھی چین
هار هیکل بود حمیل متال
کله قلس و قلنسوه توپی
پالک و نعش چارپائے پلنگ
تکیه بالش و سکن
سور باشد لحاف بالاپوش
تکه بند ازار و ناڑا بدان
قطعه و رقعه پارچه ٹکڑا
ابر و غیم و سحاب غبن بادل
مهر و خورشید و آفتاب و دیکا
برسپت مشتری است هم برجیس
درکمی کوئے بدر دان بچمال
روشن استاره تارا چه اختر
هسچو مریخ منگل و بهرام
زهره ناهید نام سکر جوی
آسمان و سپهر و چرخ اکاس

جانب وطرف سمت صوب جهت
هست قدام وقبل پیش اگو
راست میمنه یمین داهنا
فوق وبالا زبر فراز اوپر
تحت نیچے نشیب پائین زیر
خالص وعین محض بحت سرا
سنه وعام وحول تجهے سال
شهر وماه ومهینه چاند چو ماس
روز یوم وهنا رو دن دیوس
قسم وبخش ونصیب وحظ بهرا
ساعت وحین ونوبت وآن
سحر وبامداد فجر صباح
ٹهور جا ومکان مقام ومقر
در ودروازه باب ودرب ودوار
قدح وکاسه قصعه جام وایاغ
روکهه نخل ودرخت ودوحه شجر
زهر ودرد وفقاع وگل هول است
بذر وحب تخم دانه بیج بدان
فرع وغصن وقصب شاخچه ڈال

سوتی اور باندی وکنیز امت
خلف وبعد وپس پسین پاچهو
میسره چون شمال وچپ بائنان
هست چون پاسخ جواب اوتر
مکث ولبث ودرنگ دیر ابیر
گهانٹ وگهڑیال هم جرس جه ڈرا
برس هورت بت وصنم تمثال
نیو وبنیاد وبن بنای اساس
بت وشبگیر ولیل ورین چونس
حصه وپوز وبخت جد بخره
بار هنگام ووقت دان زمان
سانجهه وشام هست چون مسا وراح
دار بیت وسرا وخانه جه گهر
تخته درچو مصرع هست کوار
روضه بستان ارم حدیقه وباغ
پهل بر وبار قطف وثمره ثمر
اصل وبیخ وکند وجرد مول است
کتهلی خسته را نواة بخوان
آخر انجام وعاقبت جه آل

بهوک جوع وکرسنگی داهند
روٹی وخبز نان راگویند
هست کهانا نام طعام طعمه خورش
عربی فارسی هست غله اناج
نام گیهون هست حنطه بر گندم
هست چاول ارز برنج بخور
واپچهه نابس وعدس مسور بدان
دهنه ارزن هندوی چینا
هندوی فارسی جو هست شعیر
آٹه را آرد ودقیق بگو
پس عجین وخمیر گوندها جان
روغن زرد گهیو دان سمن
نمک وملح لون را خوانند
لونیا خرفه بقله الحمقا
حلبه شنبلیز میتهی لے پرفن
پالک واسفناج اسفاناج
حدق وانب وغد وسغد بدان
بصل هست وپیاز جه کاندا
لفت وشلغم چو سلجم وشلجم

پیاس تس تشنگی عطش خوانند
طبق وتهال را جویند
سالنا دان ادام نان خورش
سوغ حل وجواز چلن رواج
کولی وماتهه دان دن وهم حم
توهنو ملش ومونگ قلت شمر
ارهر را نام ماش وحج مجوان
هم چو حمص نخود شناس چنا
هم جنین توجین شناس پنیر
مرنجاله سبوس چهان جو
بهوبه مشوی محمص وبریان
تیل دهن هست جه سیه روغن
تره وبقله ساگ را دانند
شبت وشود هندوی سویا
فوم ثوم هست سیر چه لهسن
چون البیط ووسیع چوره فراخ
حنصل وبیگن هست بادنجان
ادرک وزنجبیل رطب ادا
فجل سولی هست ترب وتربزه هم

نام کا جبر بود جبر زجه گذر
گز بره دهنیا جلجلان گشنیز دهنیا
دهول و خاک و ثری تراب و رغام
رمل و ریگ بالو دریت ست
جندل و جلمد است و صخر و حجر
جبل و جود و طور کوه پهاڑ
مچهلی و ماهی ست حوت سمک
سقر است و جهیم و دوزخ نرگ
جنت ست جنان بهشت چه سرگ
قصه اسطوره داستان و سمر
بلده مصر و مدینه شهر و نگر
قفل تالا طلسم چون نیرنگ
هست تالی کلید چه مفتاح
پله میزان ترازو و قسطاس
باد را پون و ریح دان هوا
ماهتاب است فحت چه قمرا
چمک پرتو و فروغ شعاع
عسل و ظرم داری شهد ضرب
طبر و پات چیست برگ و ورق

دشت و بنش نگاه و دید نظر
حب سود الکو نخی و شو نبز
طین و گل لای کیچ گارا نام
مزرعه و کشت حرث و چه کهیت است
همچو جلمود سنگ چه پتهر
گوشت سوار در بضع چه حص حصار
اپچهرا حور و چم فرشته ملک
سمجهه فهم و شعور دانش درک
بهیڑیا سید و ذئب سرحان گرگ
چون کهانی فسانه است و خبر
معبر و گهات چیست جای گذر
لیکهن و خامه و قلم نیزک
رستگاری مکت نجات فلاح
کاگد و کاغذ و ورق قرطاس
همچو آندهی غبار هیج هبا
چاندنی دهوپ دان فی گرما
بوزه در بهر چه نبیذ فقاع
ڈهونڈهنا جستن التماس طلب
چون پسیو و پسینه خوی و عرق

پرکهت و ظاهر و عیان پیدا
عتبه و سده آستان دهلیز
کشتی است سفینه جاریه ناو
تهوڑا کم اندک و یسیر قلیل
فرس و اسب و رخش چه گهوڑا
استر و بغل هندوی کهچر
بغر شاه ست همچو بز بکری
ضفدع و زغ و غوک و دک مینڈک
پان و تانبول و برگ متبول است
هندوی دنبه گوسفند و غنم
بهینس جاموس گاومیش بدان
چدی و بزغاله چیست بکروٹا
سوج و آماس چیست سام ورم
سیکه وعظ و نصیحت و پند است
شیمه و داب و شنشنه بخجر
دع و درمان گذار هندی چهوڑ
رونا را گریه و بکا گویند
سخت و صعب و شدید گرا جان
ضرع و پستان چارپایه تهن

مخفی و باطن و نهان چه چهپا
موت و پیشاب بول و شاشه گمیز
بیل ثور بقر سبور چه گاو
هست وکج ماتهی است پیل چه فیل
زوج جفت ست شوی چه جوڑا
گدها باشد حمار ناهق خر
کالیا عنکبوت چه مکڑی
کوندوژدار وست صمغ فلک
ثمن و قیمت و بها مول است
زادن و نشاء و ولادت جنم
هبیڑ را نام ضان و میش بخوان
بره آهو غزاله هرنوٹا
دکهه چه رنج ست محنت است و الم
عزم و تاوان غرامه چه ڈنڈ است
دبدن و سیج خود عادت گیر
چیونٹی و ذره نمله مور چه مور
هانسی و ضحک خنده را جوبند
لین و نرم را تو کوملا خوان
مال و کالا متاع و رخت چه دهن

خذوہ ہم پستان و گیر چه لپه
ریق و آب دہان رال بود
سیر گشتی دہوم و دندا با طغیان
ذرّه کا درس درس کنکی دان
قمل است و سیس بمعنی جون
کیک برغوث نام پسّو دان
نڈی آمد ملخ جسم دبگو
ذہب و تبر عسجد و عقیان
فضه و سیم و نقره چه روپا
مس و تانبا نحاس را دانند
رانگ باشد رصاص چه الازرق
آنک اسرب بہندوی سیسا
جیو پاره است زیبق و سیماب
شیشه و آبگینه کانچ زجاج
قہوه و قرقف و عقار شراب
سیکی و می مدام و مل صہبا
قاطبه کل جمیع جمله ہمه
پل و فلس و فلوس چه پیسا
نام دہڈی عہود شتاہین دان

موضع و قریه گانون آمد دیہ
اکہم وکنگا کنگ لال بود
دوس اثم وزره گنه عصیان
جرّه نشخار را چگالے خوان
ہیچ ارول کمینه سفله و دون
چون قراد وکنه توچڑی خوان
خصم و دشمن عدو تو بیری جو
سیام و عین نضر و زر طلا سونا
غژہن و دبه ہندوی کپا
لوه و آہن حدید را خوانند
صفر کانسی است روی روغن تیز
کیسه و جیب کوچہرو کہیا
پونجی و مایه است قنیته نصاب
دانت فیل است پیلدندان عاج
راح و رواق رحیق خمر بیاب
باده مده کوئی چون نبیذ طلا
سب و ثب پہنکری جوزاج و دمه
ہکذا این چنین بگو ایسا
لفقه پل را بپارسی پله خوان

اونٹ اشتر بود ابل چه جمل
چاؤ امنیه آرزو ارمان
حصب و وجع داؤ دروجه بیر
لقب و اسم و نام نالونکو
عبد و مملوک بنده چه چیلا
چاکری و ملازمت سیوا
عنب انگور داکہه رادانی
نار را چون انار دان رمان
سیو تفاح را بدان چون سیب
توت و فرصاد توت را میخوان
دان چہوارا بود تمر خرما
ناریل نارجیل جوز الہند
گردگان چار مغز جوز اکہروٹ
جاپہل جوز بویه جوز الطیب
ہست و ابوغه تربز و تربوز
نام لگڑی خیار زه قثا
قرع و دتا کدو بود کہیا
تمر ہندی و حمر دان املی است
اریغ اروغ ہم جشاءت و کار

چون ہمید آس دان رجا و امل
او کہدو دارو و دوا درمان
ارزدہام و ہجوم انبه و جہیر
حرب و نقبه گیرو کہاج شنو
مالک و خواجه ٹہاکر و آقا
فاکہه میوه ہندوی میوا
تین و انجیر گیہتری جوانی
آبی و به ہی سفرجل خون ابل
صبر سنتوکہه فارسی است شکیب
چون بجوز اترنج و اترج دان
فستق و پسته را بگو پستا
خیرہ و شوخ و دہینہ رند لوند
قلعه و دژ گڈہی بود ہم کوٹ
شیره و شیر ہم عصیر و حلیب
ہم چو بطیخ خربزه خربوز
قند و بادرنگ چه کہیرا
ہم چو یقطین مرزد به پتہا
خیز و عنین و ہیجڑا اللی است
صف جماعة النک و رسد قطار

وضع و طرح است هم ادا چه سبهاو
دشمنی بغض و کین عداوت بیر
هست کوا غراب زاغ کلاغ
چون شترمرغ اونت پاون نعام
کلگرا چه خروس هم دیک است
ماکیان و دجاجه چه مرگی
چرد عصفور چڑیا چه کنجشک
رمص و چرک چشم خم چیپڑ
آب بینی مخاط و رینٹ بود
بند و دمات است آب پتنی
دهق است و کمند چه پهانسی
عقرب و کژدم است بچهو دلان
چهاگل درکوزه را بدان ابریق
خوب و نغز و بهلا حسن خوش رنگ
صوت جرس و ندا امثال صلا
بانگ و فریاد هم خروش و فغان
انگرائی تمطی خمیازه
عطسه را چهینک دان شنوسه عطاس
مروحه پنکهه بادکش خوانند

عدل و انصاف و داد دان بنیاد
دان پکهیرو پرند است چه طیر
چهٹکارا چه فرصت است و فراغ
دان پریوا کبوتر است حمام
مستنک و نخیه قراه هم خنک است
کونج باشد کلنگ چه کرکی
آنسو و دمع آب چشم چه اشک
ریشه و هدب شظیه چه بهوسڑ
پیتکش نذر نام هیبت بود
دوبلا قاق لاغر است خنثی
سیرفه است و سعال چه کهانسی
پربتا طوطی است ببغا خوان
ستو و پست را بجوان تو سویق
لکن اسپرولی و اتا لیک
ناکث و آواز هم نوا آوا
شور و صیحه اذان پکار بدان
چوتها وب جماهی و فازه
چون مگس ران چوزی است قطاس
بوریا صف حصیر را دانند

نام مکهی مگس ذباب شمر
چرک و سرگین هندوی گوبر
بیٹ خر است پس فکنده طیر
دان طویل و دراز چه لنبا
پهنا در عریض چه چوڑا
لنگ بے پا و لنگڑا اعرج
اقرع و کل کچل و سر گنجا
سرشکسته اشج و سر پهوٹا
احول است و دو بین چه دهیرا
لبهاسه جوتری بز باز
جلبت بهر اکر و اصم بدان
لونگ را میخک و قرنفل خوان
کرکم و زعفران بود کیسر
سونتهه هندوی و زنجبیل بود
فاره و موش هندوی چوها
ملک و بادشاه چه راجا
هفت سبعه است راگان مهان
هست پر دهان و زیر هم دستور
شد لغات السعید این را نام

بق و پشه هندوی مچهر
زبل و لید است لید و سرگین
بعره و پشک مینگنی است بغیر
کوته است و قصیر چه اوچها
ضیق و تنگ هندوی سکرا
عوج ٹیڑهاپن خمیده و کج
شل بد است و اقطع و لنجا
مخلص و ناجی و رہا چهوٹا
دایره حلقه کنڈل و گهیرا
مسخره باند نازل طناز
ابجوره و گوره هندوی کانا
قافله اسپل را الاچی دان
نام نرگس چو نرجس جهیر
وسمه و بسمه ورق نیل بود
برق و بجلی است ار تحک یارا
ساز و مزمار ارغنون باجا
بغتة ناگهان اچانک دان
چون شجاع و دلیر و باسل سورما
از محمد حصار گشت تمام

هرکه خواند دعا کند او را
بدل و جان روا کند او را
تمام شد نسخهٔ لغات السعید در بندر معمور
بمبئی بخیر و خوبی
در سنه هجریه
مقدسه

رباعی در صنعت اظهار ما فی الضمیر

سخن عشق جز بیار مگو

۱	آن شاه بتان نمود با حسن و جمال	۲	چوگان خط و گوی که آن نقطهٔ خال	
۴	شد هوش دلم چو جلوه کرد آن معشوق	۸	یارب که مباد هرگزت بیم زوال	

تمت تمام
شد
بعون الله
تعالی

هو الغنی

بسم الله الرحمن الرحیم

همی گوید ابو نصر فراهی	بتوفیق خداوند الهی

حمد حافده وحفد حاسده ما حرکت التمال النحل الدقیق
وتحرکت التمال النحل الدقیق
که صبیان را بیش از تعلم لغت رغبت می افتد باشعار فارسی چون خوش آمدن
شعر مر طبعهای موزون را عربیست و تعلم لغت کلید همه علمهاست پس قدری
از وی نظم کردم تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیت که ضابطه بود مر هر چیز را از
علوم متفرقه در میان این قطعها در آوردم تا بنوشتن و خواندن این نسخه
هرکسی را رغبت افتد چون این مجموعه دویست و بیست بیت آمد آنرا نصاب صبیان نام
کردم

القطعة الاولی فی بحر التقارب المثمن المقصور

به بحر تقارب تقرب نمای	بدین وزن میزان طبع آزمای
فعولن فعولن فعولن فعول	چو گفتی بگو ای مه دلربای
اله است و ایزد و رحمن خدای	دلیل است و هادی تو گو رهنمای
سماء آسمان ارض و غبرا زمین	محل و مکان و معان است جای

سقر دوزخ و نار آتش و بی / که جنت بهشت آخرت آن سرای

اریه شش قفا خیره و وجه روی / فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

شفت لب لسان چه زبان فم دهان / ید و جارحه دست و حلقوم نای

فرس اسپ و بغل استر و سرج زین / بعیر اشتر است و جرس چه درای

رجل مرد و مراة زن و زوج جفت / غنی مالدار است و مسکین گدای

قنات است کاریز عذب آب خوش / چو ینبوع چشمه حمات است لای

کران عود و بربط و بر بشرعه رود / ولی صنج چنگ است و مزمار نای

بدی راستی کذب و فریه دروغ / عفیف و حصور و ورع پارسای

بلد کور و را شهر دان شهر ماه / دگر وتر را طاق دان طاق تای

ثمن چه بها و بهار و شنی / ثبور است و بل و بود و ویل و وای

عیون شور چشم و بلید است گند / بود لوزعی المعی تیز رای

حقیق و جدیر و قمین و حری / سزاوار و اکبر ادخل درای

القطعة الثانیة فی بحر المجتث المثمن المقصور

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان / رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات / بگوی مجتث این بحر را و خوش برخوان

ضیا و نور و سنا روشنی افق چه کران / فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ذهب

ذهب زر است و حدید آهن و رصاص ارزیز / لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

نحاس و صفر مس و روی آنک است و سرب / حلی است زیور عالی گران رخیص ارزان

حجر از سیف و حسام او عضب و صارم تیغ / مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

عصب پی و یلبه جوشن است و درع زره / وهق کمند و لی النصل و معبله پیکان

عجاج و نقع و قتام و هبا و هیج غبار / کلوم و خستگی و موت مرگ و مره توان

حشاشه باقی جان و عراضه ره آورد / قراضه ریزه الارج بو و خسر زیان

یغوث و نسر و یعوق است و لعل و ود و عزی / سواع و لات و منات است نامهای بتان

صنم چو نصب و نضب دان و جبت و مرید طاغوت / وثن بت و ثنی بت پرست و ال پیمان

هدف نشانه عرض هم جلیعه زنگیر است / وتر زه آمد و معراض تیر گز میدان

القطعة الثالثة فی بحر الرمل المثمن المحذوف

ای بباریکی میانت همچو موی در کمر / غنچه از تنگ دهانت میخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن / خیز در بحر رمل این قطعه را برخوان ز بر

جید گردن صدر سینه رکبه زانو راس سر / ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ / حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و لطف تر

ذئب سرحان سید گرگ و سمع بچه فاره موش / حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

عین چشم انف بینی حاجب ابرو شعر موی / نهی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر

هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب | غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقبه گر

شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا آفتاب | سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر

نیک صحبت قبله بوسه مهرگان خلن دوست | زوج شوی و زوجه زن غزما هات و فحل نر

حنطه گندم حبه ارزن خبز نان و لحم گوشت | اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

لجه و دأماء و یم و بحر دریا قعر تگ | فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر

شنشنه خیر و شیمه دیدن و دأب خوی | غیث باران ثلج برف و ثاد نم مبلول تر

شط و شاطی صفطره عدوه و ساحل کران | مزرعه جاره کلاته دان و حارث برزگر

کوه روزن غرفه دروازه است سده پیشگاه | سکه کوچه درب دروازه است معبر رهگذر

بز جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن | الظهاره ابره دان و البطانه آستر

زبره دان یکباره آهن کسره دان یکباره نان | جذوه دان یکباره آتش فلذه یکباره جگر

القطعة الرابعة فی بحر المجتث المثمن المقصور

زهی طراوت رویت گل همیشه بهار | قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث این بحر را و کن تکرار

فریس جنبر و کم آستین و جیب دستار | قلیل و نزر دبیر اندک و حساب شمار

قطاب جیب سراویل ازار و خف موزه | هجا و سازه و جبریل زمام مهار

مدینه و بلده و مصر است شهر و سور ربض | چنانکه معرکه لشکرگه است و حصن حصار

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد | خیاط و مخیط سوزن چو خرت و سم سوفار

لبیب عاقل و غمر و غبی و غافل گول | شقیق داور زد و رفیق صاحب یار

حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو | سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار

احد یکی عشره ده مائه صد اثنان دو | ثلث و خمس سه و پنج اربع است چهار

و لیک ستة و سبعه ثمانیه تسعه | شش است و هفت دگر هشت نه چو الف هزار

عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می | کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

غرب بید است و صنوبر خلاف ناژ و بید | چو نخل خرما فرصاد توت و دلب چنار

ورق چو برگ درخت است و غصن شاخ درخت | تنوب و جرج درخت و غیسام اسفیدار

چو طلح و خمط درختان خارها موراست | حوائل شوره گز و شوک خار و سدره کنار

نمد لباده بود یال بر نهاده لبد | بلاس پلاس و درخت و زمین و آب عقار

شمامه عطر بود بوی و بوی دان جونه | بدو قصر تو با ورد در گلاب شمار

تصافح است گرفتن چو دست یکدیگر | تعانق است گرفتن کنار حجر کنار

رحیض شسته دنس شوخگین بری ز جرم | ذلول رام و وسن خفته و یقظ بیدار

عوان و ثیبه کالم عروب شوهر دوست | قرام پرده باریک و تکه بند ازار

مراح جای شتر مربض است جای غنم | کناس دان و وجار آن آهو و کفتار

قضیم دان چو خر معلف آخور و آری | حلیقه توبره نشوار و جره چه نشخوار

القطعة الخامسة فی بحر المجتث المثمن المحذوف

بریزد در صدف سینه ای هنرپرور | ز بحر دلکش مجتث سفینه های گهر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | بخوان ز بعد وی این قطعه نصاب از بر
قریب و اقرب و رکن حمیم است خویش و ابن پسر | ولید طفل بچه ام و والده مادر
رحم قرابت و زهدان بود خلص دلباد | چنانکه صهر خسر والد اب است پدر
زکی است پاک و حفی مهربان خفی پنهان | جلی پدید و نبی و رسول پیغمبر
ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس | شهاب کوکب دری و نجم چه اختر
فلق سپیده شفق روشنی اول شب | ربیبه دختر زن بنت و ابنه دان دختر
حمل بره بقر و ثور گاو و عجل بچش | مراره زهره طحال و کبد سپرز جگر
بعید دور و ورا پس امام پیش وسط | میان وسط میان تحت زیر و فوق زبر
علاه سندان قطیس تیک و منفخ دم | قدوم و منحت تیشه خصین و فاس تبر
سوار دست برنجن چو پای را خلخال | وشاح و عقد حمایل رعاث و تاج افسر
بدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین | نقیض اولی اخری و آخر است دیگر
قمیص کرته یلمق قبا و ریطه رکوی | نصیف همچو خمار است و مقنعه معجر
اجاج تلخ و تفه بیمزه است و مالح شور | فرات عذب زبیب و اصیف مویز کبیر
شراره خذره بود مارج و شواظ لهیب | زبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر

عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس | ادام نان خورش و قند سکر است شکر
حزام تنگ ثفر پاردم لجام لگام | عنان دوال وی و منطق و نطاق کمر
رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف | ستو ستوقه و حداد و قین آهنگر

القطعة السادسة فی بحر الرمل المثمن المحذوف

ایکه چشم مستت از شوخی دل و عقلم ربود | بر زبانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن | چون بدانستی که این بحر رمل شد کوی زود
فرخ و فروج است چوزه بیضه تخم مرغ و خود | چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری امرود
اصفر و فاقع چه زرد اب است احمر و قانی است سرخ | هست اخضر سبز و اضح روشن و ازرق کبود
جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ | هست حصا سنگریزه ماء و وادی آب رود
جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جود تک | وعظ و میثاق و تحیت پند و پیمان درود
غبن در زر باز یانست و غبن در رایها | چون غنا دان بی نیازی و ربد خوانی سرود
ظئر دایه حی زنده دبس دوشاب ادبس | ثوم سیر و جلجلان گشنیز چون حمص نخود
رازیانج بادیان یک بوی خوش اذخر فریز | نثر و شتی را پراگنده شمر مجموع گرد
تاجران سالار بازرگان فجر فاجر نابکار | صاعد آنمردی که بالا میرود هابط فرود

القطعة السابعة فی بحر المجتث المثمن المقصور

چو دل ز پرده عشاق برگشت آهنگ | به بحر مجتث برخوان غزل بنغمه چنگ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات	بگوی تا شودت عقل و دانش و فرهنگ
سعال سرفه و سرعت شتاب و لیث پلنگ	قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ
هلال ماه نو است و قمر مه و قمرا	شعاع او زهره صبح چه شکوفه درنگ
اشج شکسته سر و لحیه ریش و اقرع کل	اشل و اقطع بیدست دان و اعرج لنگ
قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار	چو فهد و دب و نمر یوز دان و خرس و پلنگ
غراب زاغ و هزار است عندلیب و کعیت	ولی حمامه و کرکی کبوتر است و کلنگ
قصب نی آمد و طرفا گز و یراعه غرو	چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ
سماحه حاتم و کافی بسند و طبع منش	ذلیل خوار و عزیز ارجمند و قصد آهنگ
حمی قرق ربع دار و روضه مرغزار شناس	وطر چه حاجت و صلح آشتی خصومت جنگ
سویق پست حشیش و جریش بلغورش	جشب طعام درشت است و خوک چه بونیک
قفار نان تهی فوج و حزب و ثله گروه	سبات خواب و شقره لاله ورز و دنگ
ذکی است زیرک و نحریر و خبر دانشمند	ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ

القطعة الثامنة فی بحر المتقارب المثمن السالم

ز شرم رخت لاله را خون شده دل	ز رشک قدت سرو را پای در گل
فعولن فعولن فعولن فعول	تقارب ازین وزن گردید حاصل
تراب و رغام و ثری خاک و طین گل	وطن جایگه کرم رز ربع منزل

دو اسپند در تاختن هر یکی را	به ترتیب نامی است روشن نه مشکل
مجلی مصلی مسلی و تالی	چو مرتاج و عاطف حظی و مومل
لطیم و سکیت از پی حاجت عرق جوی	فؤاد است و قلب و جنان و حجی دل
بدین ده دوی دیگر الحاق می کن	الکی است فاسوره دیگر چه مشکل
لبن خشت خام است و آجر چه پخته	عسر ضد آسان عویص است مشکل
غیور است رشکین کبوس است ضدش	اسیف است غمگین نحیف است بیدل

القطعة التاسعة فی بحر المتقارب المثمن المقصور

ایا عارضت رشک خورشید و ماه	گرت در تقارب شود اشتباه
فعولن فعولن فعولن فعول	بخوانش درین وزن هر صبحگاه
ثمر میوه حب دانه و تبن کاه	طریق و سبیل و صراط است راه
صبی کودک و شیخ خواجه نفس	دم و جند و جیش است عسکر سپاه
عرض خواسته طارف و تالدش	بوش باکنایه ست و فاسد تباه
عدو و انیس عکس اذفر داودی	چو ابیض سپید است و اسود سیاه
لبوب است غرب است و سجل است دلو	رکیه است بیر و قلیب است چاه
حجی حجر و لب عقل هنید خبر	خطا ذنب و جرم است و عصیان گناه
حطب هیزم است و ضرام و حصب	فروزینه عشب و کلا دان گیاه

سناص و مغفر جای بگر نختین | معاذ و ملاذ است و ملجا پناه
حکم داور و محکمه جای او | ولی بیستنه همچو شاهد گواه
ذهاب و مجی رفتن و آمدن | سیاحت بگشتن سیاحت شناه

القطعة العاشرة فی بحر الخفیف المسدس المحذوف

ماه موزون و آفتاب لقا | وزن بحر خفیف جست از ما
فاعلاتن مفاعلن فعلن | گفتم این بیت دان و خوان بیلا
من و عن از و الی و حتی تا | این کو کیف چون ام و او یا
فی در است و علی بر و کم چند | نحن و نا ما انا و انا ما
ایا چون انی و انی من | ما چه من که هر که و سع یا
انتم و کم شما و ذا این مرد | انت تو انت زن ولی تنها
ان و لو گر متی کی و لا نه | اینما همچو حیثما هر جا
ف پس و قبل پیش و بعد پس | ل مر و ب مر الی با
هینه مگو مه مکن دع و ذر مان | لم و لما نه و هلم بیا
ذی و هذی و هذه این زن | مر درا ذا و ذاک هم هذا
تلک آن زن چو ذلک است آن مرد | ثم انجا و ههنا اینجا
غیر جز قط هرگز الصیانی | ق | ربه و ربما و رب بسا

یذوب بگدازد از زمان بارز | ۱۵۹ | ایها و ایه دور شو بفزا
مهلا آهسته باش و آها خوش | قلیلا اندکا و بخ نیکا

القطعة الحادیة عشرة فی بحر المجتث المثمن المقصور

زهی بهای تو خوبان نهاده روی نیاز | قدرت چو خسرو که عشاق راست ستم دراز
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث و خوش خوان تو در مقام حجاز
رجا امید و گران است و سوغ و جلی چاپی | ردائی و نصفت عدل و صوت جرس آواز
حضیض و غار چو رست و نحل و مادره نشیب | بقاع و ربوه و تل است و نجد و هضبه فراز
طعام خوردنی و فجل ترب و ملح نمک | ارز کرنج و مرق شوربا و قلو لا پیاز
قصید مغز سطبر است و رار مغز تنک | قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز
محیض دوغ و لبن شیر و کزبره گشنیز | کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز
سمید و درمک نان سفید و خل سرکه | رغیف گرده و بدء است و ابتدا آغاز
قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله | چنانکه مغز بز و ضأن میش و تیس نهاز
ابو الملیح چکاوک و راست قبره بام | چو نسر کرگس و چون صقر چرغ و بازی باز
صغیر خرد و جبای ستوات مخلب چنگ | جلد بید تیر و سن چیر فسان و مقطع گاز
تکرع است و وضو ابدست و نیت عزم | غنیه قبله کعبه است چون صلوة نماز
عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره | جبان فرج ماع و هدان ابیدل و تحجب ناز

زنیم سند و دعی تیز هم بذی بی‌شرم / رسیل همره و بعل است زن ادحی همرز
کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه / قرین ندیم بود همدم و شریک انباز
اکیل همخور و هم کاسه و سمی همنام / رفیق یار بوافق عشیره همساز

القطعة الثانیة عشرة فی بحر الرمل المثمن المقصور

ای قدت سرو خرامان و رخت ماه تمام / ساز در بحر رمل بار دگر سیر و مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات / همچو بلبل بعد ازین این بیت برخوان والسلام
قوم غطریف و جلاحل سید و راس است همام / مهب ریح و دشت صحرا روشنی حیز و اسم نام
جفوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد / جنب پهلو جار همسایه نگهبان ناطر نام
لون رنگ و ریح بوی و باد دعیم و عین میغ / نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام
زبد و مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم / کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام
الف شلغم نقل بره زرع کشت و نبع دل / کدس خرمن حزمه دسته صعب و الف سنبل درام
ثغر و سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست / خارج جوف اندرون ضیق و حنک تنگی کام
آدمی انسی انسان مردم و جنی پری / اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام
اصبع انگشت الیک ابهام انگشت بزرگ / باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام
سقم بیماری و صحت تندرستی تیر گیر / قیح و دم ریم است و خون العلق الی جام

القطعة الثالثة عشرة فی بحر المجتث المثمن المقصور

زهی جمال تو امروز به زدی و پیرا / چرا خدنگ تو آمد به سینه دیر بدیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات / بگوی مجتث و میفکن ز شرم سر در زیر
مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر / شعیر و صبره کیهان جو است و حلیس خمیر
غضنفر و اسد و لیث حارث و دلهاث / هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر
رقاد و هجعت خفتن سبات و خوابی / بذول باذل و مانح سخی و شعبان سیر
عوج کجی و جرز بی گیاه است بلند / خیار برم و اخاذه غدیر و قاع کویر

القطعة الرابعة عشرة فی بحر الهزج الرباعی

گل غنچه ز شرم دهنت در ستر است / آورد گر لبت دهن گل پر عطر است
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع / بحر هزج است گر اندک فکر است
قصم و عتب و رتب چهارم فتر است / اینها همه چیست فرجهای انگشت است

القطعة الخامسة عشرة فی بحر الهزج فی اسامی ازواج النبی

ای ماه رخ تو خضر گهی محتشمه / ملک دل من تراست یک قلمه
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع / این بحر هزج دان و بخوان با نغمه
جفت نبی که پاک بودند همه / بد عائشه و خدیجه محترمه
ام حبیبه حفصه بود و زینب / میمونه صفیه سوده ام سلمه

القطعة السادسة عشرة فی بحر الهزج فی اسامی اولاد النبی

در وصل تو از هجر دل اندریم است / وز تیغ جفاهای تو دل دو نیم است
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع / بحر هزج اخرب ازین تقسیم است
فرزند نبی قاسم و ابراهیم است / پس طیب و طاهر از سر تعظیم است
با فاطمه و رقیه ام کلثوم / زینب ستر از تر از سر تعلیم است

القطعة السابعة عشرة في بحر الهزج في اسامي السور المكية

ای قد تو در گلشن جان سرو روان / وز رشک قدت سرو خجل در بستان
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع / این نوع رباعی هزج اخرب خوان
نور و حج و انفال مدنی میدان / با لم یکن و زلزله احزاب همان
حج اول و قد سمع و رعد و حدید / فتح و نبی و حشر و نصر و دهر و رحمان

القطعة الثامنة عشرة في بحر المضارع في اسامي موالي النبي

ای مشتری شمایل و خورشید کوکبه / حسن رخ تو رشک مه چارده شبه
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن / بحر مضارع این بود ای ماه مرتبه
موالی دوازده است نبی را که نیبا / دیگر فضاله اینکه نبیع است و نه هیبه
ثوبان زباح و صالح و هم عم یسار و زید / بو رافع و ضمیره و کیسه و موهبه

القطعة التاسعة عشرة في بحر المتقارب في اسامي قلاع خیبر

زهی گشته ملهم بالهام ملهم / ملک بر فلک خوانده مدح تو دائم

فعولن فعولن فعولن فعولن / ز بحر تقارب بخوان ای معلم
ز خیبر ستد مصطفی هفت قلعه / خذالش براد آنچنان ملک سالم
کتیبه بد و ناعم و شق و انکه / غموص و نطاة و سلیح و سلالم

القطعة العشرون في بحر الخفیف في اسامي اوجاع القاتلة

بشنو ای غیرت مه افلاک / وزن بحر خفیف روشن و پاک
فاعلاتن مفاعلن فعلات / دردهای کزوست دل غمناک
خشن ولا دغ است و اعیای / خمدری و ممدد و حکاک
ناخس و رخوه کاسر و ضاغط / وان مفسخ کز و عضل شد چاک
ضربان و ثقیل تاقب باز / وان ملطی کزوست اصل هلاک

القطعة الحادية والعشرون في بحر الهزج في اسامي الشهور الرومية

بدان ای گل که رومیت نوبهار است / هزج بحر لطیف و آبدار است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل / شهور روم این هشت و چهار است
دو تشرین و دو کانون و پس آنگه / شباط آذار و نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول / نگهدارش که از من یادگار است

القطعة الثانية والعشرون في بحر الهزج في اسامي الشهور الفارسية

اسامی شهور فارسی چون در هزج آید / بدان این بحر خوش تا در عروضت راه بنماید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	چو تقطیع این کنی گردی عروضی گوهرت شاید
ز فروردی چو بگذشتی مه اردی بهشت آید	بود خرداد تیر آنگه چو مرداد همی باید
پس از شهریور و از مهر آبان آذر و دی دان	چو بهمن جز سفندارمذ ماهی نیفزاید

القطعة الثالثة والعشرون فی بحر الهزج فی اسامی السنین الترکیة

بحر هزج اخرب ای فخر تبار	این بحر آمد بخوان چو [illegible]
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	هر صبح چو بلبلان همی کن تکرار
موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار	زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
آنگاه به اسب و گوسفند است حساب	حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

القطعة الرابعة والعشرون فی بحر الخفیف فی بیان بیوت الکواکب السیارة

ای ترا ماه و آفتاب غلام	بحر این قطعه شد خفیف بنام
فاعلاتن مفاعلن فعلات	خانهای نجوم سبعه تمام
حمل و عقرب است با بهرام	قوس و حوت است مشتری را رام
ثور و میزان چو خانهٔ زهره است	مر زحل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه مه سرطان	خانهٔ آفتاب شیر مدام

القطعة الخامسة والعشرون فی بحر الخفیف واستقرار الشمس فی البروج

ای پری رنگ ماه و عالی کیش	حور جنت بفرقت دل ریش

فاعلاتن

[فاع]لاتن مفاعلن فعلات	هست بحر خفیف بی کم و بیش
[...] جوزا سی و دو سی و یکی است	حمل و ثور و شیر با سی و بیش
[...] میزان و حوت و عقرب سی	بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

[القط]عة السادسة والعشرون فی بحر المتقارب فی اسنان البقر و الابل و الغنم

[...]می اسنان بدان در تقارب	چو خوانی و گردی ازین علم فارغ
[فع]ولن فعولن فعولن فعولن	بگو بعد ازین وزن [illegible] بالغ
[...] و جذع [...] گاو است و آنگه	ثنی و رباعی سدیس است و ضالع
[...] و لبون است و حق و جذع و پس	ثنی و رباعی سدیس است و بازل

[القط]عة السابعة والعشرون فی بحر الخفیف فی اسماء قبائل السبل

[ا]ی که درد تو راحت دل ماست	جان بیمار را غم تو دواست
[فا]علاتن مفاعلن فعلات	گوی بحر خفیف خوان در راست
[...]ر و عمرو و حمیر و کهلان	مر و اتمار عامله ز سباست

[القط]عة الثامنة والعشرون فی بحر المجتث فی تفاوت اوزان الفلزات

[...]ج تو زده طعنه بر مه ده چار	ربود چشم تو از جان بیقرار قرار
[مفا]علن فعلاتن مفاعلن فعلات	به بحر مجتث این قطعه را بکن تکرار
[...]ی [illegible] هفتاد و یکدرم سیماب	[illegible] ست دار ز زر [illegible] و هشت شمار

القطعة التاسعة والعشرون في بحر الرمل في تفاوت اوزان الفلزات

یکه شد خورشید رخسارت بخوبی زرنگار (ایضا)	در پناه سایه زلف تو سر را تکیه گاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	خیز در بحر رمل این بیت بر خوان صبحگاه
از فلک مستوی المجمر را چون برکشی	اختلاف وزن دارد هر یکی بیت اشتباه
زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل	فضه نقره آهن یکی مس و شبه ... صفر ماه

القطعة الثلثون في بحر الهزج المثمن السالم

زهی از رویت بخوبی گل و مانند غنچه خندان	قدرت سرو روان از خلعت ریحان باغ جان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بدین بحر هزج این قطعه خوش زن ای ... جوان
سقف شد سایه عضد بازو و سعی پوید و سیر آسمان	زنجی و زنگی ونه مرغ و شوا بریان
صمیم کری بکم گنگی عرج لنگی بلیه گولی	علیم و عالم و علام دانا و ای ...
سحاب عارض و مزن و غمام ابرست ظل سایه	جبان و وابل و وسمی و ... باران
ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان ...	شتا و صیف ... زمستان تابستان
عدو خصم دشمن ... خوف ترسیدن	وثاق و نکل بند آمد حصن حصین ...
ابی سرکش لطی کاهل طری تازه جنی چیده	خضر رسوا ... ناکس ...
سغب غرث و طوی جوع است مصدر یا گرسنه بودن	یکی شعبان دوم غرثان سوم طیان ...

